

تبیین جهان

(قواعد و مفهوم تکامل)

(۲)

آموزشهای ایدئولوژیک
سازمان مجاهدین خلق ایران

سخنرانی برادر مجاهد مسعود رجوی

دانشگاه صنعتی شریف - زمستان ۱۳۵۸



■ تبیین جهان (۲)

■ انتشارات سازمان مجاهدین خلق ایران

■ حق طبع محفوظ

فهرست

۵	سخنرانی دوم
۱۱	هد: تذکرات
۱۱	یکم: تفاوت بنیادها و مبادی یا اصول، با فروع و مسائل تبعی
۱۵	دوم: تفاوت تشریح و تبیین، یا علم و فلسفه
۱۸	سوم: ارتباط سیستماتیک اصول
۲۱	کتاب اول - قواعد تکامل
۲۳	بخش اول - طرح مسأله و روش کار
۲۵	فصل اول: طرح مسأله
۳۳	فصل دوم: شیوه و روش کار
۳۹	فصل سوم: طیف روشهای انحرافی
۳۹	۱- راسیونالیسم یا عقل‌گرایی محض و شیوه‌های برخورد صرفاً قیاسی
۵۰	۲- حس‌گرایی یا تجربه‌گرایی محض
۶۳	فصل چهارم: بطلان روشهای عقلانی و حسی محض
۷۳	فصل پنجم: اشاره‌یی به روش قرآن در رابطه با شناخت و تبیین جهان
۷۷	سخنرانی سوم
۸۵	- ترتیب بحث ما



سخنرانی دوم

بسم الله الرحمن الرحيم

با سلام به همه خواهران و برادران،
ابتدا اجازه بدهید بحث جلسه قبل را به اختصار یادآوری کنیم. در جلسه گذشته، اهمیت و لزوم ایدئولوژی، معنی و تعریف آن را بحث کردیم و گفتیم که بدون یک ایدئولوژی انقلابی، نمی‌توان نهضتی انقلابی داشت، بدون یک ایدئولوژی انقلابی نمی‌توان سازمانی انقلابی داشت و بدون یک ایدئولوژی انقلابی نمی‌توان فردی انقلابی ساخت.

چرا که ایدئولوژی به منزله چراغ، راهنما و راهگشای عملمان است. بایستی تأکید کنیم که یکی از بارزترین وجوه و سیمای ممیزه حیات انسان، خصیصه و کاراکتر ایدئولوژیک آن است. یعنی انسان تنها موجودی است که ایدئولوژیک زندگی می‌کند، یعنی می‌تواند بکند. به این معنا که حرکت، زندگی و مرگش، برطبق یک اعتقاد، مرام و مسلکی باشد که به آن در همه حال پایبند بوده، خودش را با آن تطبیق داده یا به عبارتی، با آن عقیده و مرام یکی و یگانه بشود. این جاست که معنای عبارت نغز و پرمعنایی را که به امام حسین(ع) نسبت

می‌دهند، درک می‌کنیم که برحسب آن، زندگی، عقیده و جهاد در راه آن عقیده، تعریف می‌شود:

«إِنَّمَا الْحَيَاةُ عَقِيدَةٌ وَجِهَادٌ»

«این است و جز این نیست که زندگی، عقیده و جهاد در راه آن عقیده است»

در این صورت، آدم عقیده‌مند یا دقیقتر بگوییم «مؤمن» به یک «ایدئولوژی»، با هر چیز، هر فرد، هر گروه و هر نظامی - اعم از فکری، سیاسی یا اجتماعی - مطابق آن نظرگاه و اعتقاد برخورد خواهد کرد. به این معنا که مسائلش را برحسب آن و برطبق آن مدل و الگو، حل خواهد نمود.

در این کلام امام حسین معنایی ژرف از انسان‌شناسی نهفته است. معنایی که می‌گوید، انسان "عقیده‌مند به یک ایدئولوژی، بر پایه همان بینش و ایدئولوژی با دنیای پیرامون خودش تنظیم می‌کند؛ با هر فرد، هر گروه، هر نظام فکری، سیاسی یا اجتماعی.

یعنی در رویارویی با تضادها و دوراهیهای انتخاب که هر کدام از مسائل بیرونی، آنها را در برابر انسان قرار می‌دهند، با کمک ارزشها و شاخصهای راهنمای آن ایدئولوژی و بینش، انسان جاده حرکت خود را بر می‌گزیند. به‌عنوان مثال، همین مسأله سلاح را در نظر بگیریم. فرق سلاح در دست آدم دارای عقیده و ایمان و ایدئولوژی، با آدم بی‌اعتقاد، بسیار اساسی است. در یک‌طرف آنهايي هستند که صاحب عقیده، مکتب و مرامند، به‌قول حضرت علی(ع):

«حَمَلُوا بَصَائِرَهُمْ عَلَىٰ أَسْيَافِهِمْ»^۱

«بصیرت‌هایشان را، اعتقادشان را بر روی سلاح‌هایشان حمل می‌کنند».

سلاح و شمشیر، ایدئولوژی را حمل می‌کند؛ نه این‌که ایدئولوژی حمال سلاح

۱- خطبه ۱۵۰ - فراز ۷

باشد، یعنی سلاح سوار بر اعتقاد و ایدئولوژی گردد. در طرف اول، سلاح در خدمت ایدئولوژی است. مثلاً در چارچوب اسلام، «سلاح» وسیله رحمت و عطوفت در برابر دوستان، در برابر خلق، و وسیله دفع شر دشمنان خلق است:

«مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ»^۲

«محمد (ص) فرستاده خداست و کسانی که به او ایمان آورده‌اند، در مقابل حق‌پوشان سخت، خشن و شدید و در میان خودشان رحیم و مهربان هستند».

اما اگر این‌طور نباشد، اگر با مسأله سلاح «محمدی» برخورد نشود، همان پیش خواهد آمد که حضرت علی(ع) گفت:

«جَاهُ طَعَامٍ وَ عَيْدٍ أَقْرَامٍ جُمِعُوا مِنْ كُلِّ أَوْبٍ وَ تَلْقَطُوا مِنْ كُلِّ شَوْبٍ»

«یک مشت آدم دل‌سخت، اوباش، خشن، بنده‌صفت و فرومایه که از هر طرف جمع شده‌اند و به هر گرایشی هم آلوده هستند».

حال این‌که چنین افرادی در منطق اسلام، نبایستی سلاح دستشان باشد. باز هم به قول حضرت علی(ع):

«مِمَّنْ يَنْبَغِي أَنْ يُفَقَّهَ وَ يُؤَدَّبَ وَ يُعَلَّمَ وَ يُدَرَّبَ وَ يُوَلَّى عَلَيْهِ»^۳

«اینها کسانی هستند که اول باید فهم، ادب، آگاهی، شعور، آموزش و تربیت ببینند، تحت سرپرستی قرار بگیرند و کارهایشان کنترل شود».

این دو نوع برخورد - با ایدئولوژی برخورد کردن و بدون ایدئولوژی برخورد کردن - با مسأله سلاح است. البته این مطلبی است ساده، در خیلی از پیچ و خمهای زندگی، روزگار و سیاست هم، به همین ترتیب است. حضرت علی(ع) در نامه‌یی به معاویه می‌نویسد:

«وَ أَرَدَيْتَ جِيلاً مِنَ النَّاسِ كَثِيراً خَدَعْتَهُمْ بِعَيْكَ»^۴

۲-سوره فتح - آیه ۲۹

۳-خطبه ۲۳۸ - فراز ۱

۴-نامه ۳۲ - فراز ۱

«ای معاویه، تو خیلی‌ها را گمراه کردی و فریفتی (یکی را با پول، یکی را با جاه، یکی را با مقام و یک عده را با پیوندهای خانوادگی)»^۵

و سپس ادامه می‌دهد:

«إِلَّا مَنْ فَاءَ مِنْ أَهْلِ الْبَصَائِرِ، فَإِنَّهُمْ فَأَرْقُوكَ بَعْدَ مَعْرِفَتِكَ»^۶

«مگر کسانی از اهل بصیرت - صاحبان اعتقاد و ایدئولوژی - که بعد از شناختن تو، تو را ترک کردند»

این معنای کتاب‌داشتن، میزان‌داشتن، ترازو، ملاک و معیارداشتن است. کتاب و ترازو، همان چیزی که انبیا آورده‌اند و به‌خاطرش آمدند:

«لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ»^۷

مشاهده می‌کنیم که در همین آیه به چه کلمات جالبی اشاره شده است:

«ما رسولان را با «بینات»^۸ و «نشانه»های لازم - که براساس آن نشانه‌ها، جمع‌بندی، نتیجه‌گیری، تبیین و تفسیر به‌عمل می‌آید - فرستادیم، و با ایشان «کتاب» و «ترازو» (کتاب و میزان) فرستادیم»

«لِيُقِيمَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ»

«تا مردم قیام کنند، تا خلقها قیام کنند برای قسط»

کارکرد رسالت به «قسط»؛ که معنی آن روشن است و در همین رابطه:

«وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ»

«آهن - سمبل سلاح - را فرو فرستادیم که در آن استواری و سختی شدید است و منافع برای مردم دارد» (از زاویه منفعت برای مردم به آن نگاه شده است).

بنابراین، فقط با کتاب و معیار و میزان است که آدم از افراط و تفریط، از

۵- «زیاد»، از جانب حضرت علی(ع) فرماندار فارس بود که معاویه با حيله‌های زیادی او را فریفت و به جانب خودش برد و حتی او را برادر خودش خواند!

۶- نامه ۳۲ - فراز ۲

۷- سوره حدید - آیه ۲۵

۸- بعداً خواهیم دید که مسأله «بینه» و «بینات» و «تبیین»، در بحث ما چه اهمیتی خواهد داشت.

راستروی و چپروی، از «شل کن، سفت کن» های نوسانی و مقطعی برحذر خواهد ماند؛ درست همان طور که بدون ترازو نخواهیم توانست دقیق بسنجیم، وزن و ارزیابی کنیم. والا به قول قرآن:

«وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الآخِرَةِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلًا»^۹

اگر این فهم و این ترازو در کار نباشد، آدم ناآگاهانه قدم برمی دارد:
«کسی که در این دنیا کور است، در آن دنیا کور و گمراه تر خواهد بود»

این تفاوت بین ایدئولوژی داشتن و نداشتن است.

در همین رابطه بود که در جلسه گذشته گفتیم، هر کس باید خودش - براساس موازین اسلامی - در سرنخها و اصول، مجتهد باشد. یعنی قانع شده و آگاهانه انتخاب کرده باشد، مثلاً بداند که خدا هست! چرا خدا هست؟ بهر حال واقعاً باید عقیده مند باشد. همه شنیده اید که تقلید در فروعات جایز است؛ ولی هر کس باید خودش در سرنخها و اصول عقیده مند و فقیه، یعنی آگاه باشد، براساس آن حرکت کند و موضع بگیرد.

البته نیازی به تذکر نیست که براساس عقیده زیستن، حرکت کردن و مردن واقعاً چقدر دشوار است. رنج امانت - همان امانتی که آسمانها، زمین و کوهها از بهدوش کشیدنش ابا می کردند - حقیقتاً رنجی است که برای تحملش، دلها احتیاج به سعه صدر، تحمل و ظرفیت فراوان دارد و از قضا، درست در همین جاست که مسئولیت انسانی، خودش را نشان می دهد. جاذبه ثروت، جاه، مقام و نام را بایستی کنار گذاشت، و سختی، بدنامی و مرگ را استقبال کرد؛ بهراستی هم که کار مشکلی است.

ولی درست در همین نقطه - البته اگر معنا و مفهوم کارمان را بفهمیم و به آن معتقد باشیم - سختی و رنج بزرگ، در جوهر و بطن خودش، به شکوه بسیار آرامش بخشی تبدیل خواهد شد. شکوه واقعاً انسان بودن، یعنی خداگونگی بشری

۹-سوره اسرا - آیه ۷۲

که التیامی بر همه جراحتهای و دردها و آتشیهای درونی است. کافی است مرام و مکتبمان را درست و واقع‌گرایانه و به‌حق انتخاب کرده و برحسب آن حرکت کرده باشیم، دیگر چیزی بر جای نخواهد ماند؛ مکتبی که پیام‌آور رسالت‌های حقیقت‌طلبانه باشد. و در این‌صورت دیگر چه رنجی و چه ناراحتی؟

بنابراین، مسأله مهم این است که چگونه می‌توان، ایدئولوژی و مکتب معتبر و درستی پیدا کرد، و به آن دل بست و نسبت به آن قانع شد، به‌نحوی که بتوانیم بگوییم کاملاً آگاهانه و به‌دور از آثار خودبه‌خودی یا تمایلات خودبه‌خودی محیط، کشور، تربیت، طبقه و گروه‌مان؛ ایدئولوژی‌مان را انتخاب کرده‌ایم.

در همین رابطه، دستگاه‌های ایدئولوژیکی و قسمتهای مختلف تشکیل‌دهنده آنها را در جلسه گذشته، صحبت کردیم. در سرنخها، مسأله اصلی، یعنی مسأله «وجود» را پیدا کردیم؛ و بعد از اعتقاد به این‌که جهان خواب و خیال نیست و واقعیت دارد، گفتیم باید جواب مسائل را در قدم اول از شناخت جهان و تبیین آن - همان جهانی که ما جزئی از آن و تابع آن هستیم - آغاز کنیم.^{۱۰}

سپس، پاسخهای اسلام، به سه مسأله اساسی ایدئولوژی را مرور کردیم. این پاسخها را که از اصول دین - یعنی توحید، نبوت و معاد - گرفتیم، به ترتیب عبارت بودند از:

۱- این جهان و این هستی، پوچ، بیهوده و بی‌حساب و کتاب نیست، بلکه هدف، مقصد و منظوری در کار است.

۲- انسان موجودی مطلقاً مجبور نیست؛ یعنی انسان، مسئول، دارای اراده آزاد و اختیار نسبی است.

۳- حرکت خودبه‌خودی در جامعه و تاریخ مردود، و تکامل اجتماعی و تاریخی در سمت معین خود، نیازمند رهبری و دخالت دادن شرط آگاهانه و ارادی است. همه حرفهای ما همین کلمات سه‌گانه است، یعنی سرنخهایی که سایر حرفها

۱۰- این بحث که «شناسایی چطور حاصل خواهد شد؟» را، به بعد موکول کردیم.

و موضعگیربهایمان در مواضع مختلف، حتی در قلمروهای سیاسی، به آنها منتهی می‌شوند.

تذکر- مواد فرموله شده ۱، ۲ و ۳، فلسفه کلمات سه‌گانه توحید، نبوت و معاد هستند. مثلاً فلسفه معاد، مسئولیت انسان است. منظور این است که فکر نشود، مثلاً خدا، قیامت و... را از قلم انداخته ایم، نه! در جای خودش به آنها خواهیم رسید.

مثلاً یک‌وقت در مورد خود نماز صحبت می‌کنیم، یک‌وقت در مورد فلسفه نماز؛ فلسفه‌یی که نماز حاکی از آن است، یا از آن بیرون کشیده شده است؛ که البته هر کدام، جای بحث خاص خود را دارند.

ه: تذکرات

در خاتمه این مقدمه لازم است در مورد مسائل مطروحه در قلمرو ایدئولوژی، سه مسأله را به‌عنوان سه تذکر خاطر نشان کنیم. به این منظور که در بحث آینده تا اندازه‌یی کارمان ساده‌تر باشد و ذهنمان دچار پراکندگی و سردرگمی نشود. تذکر اول در مورد «تفاوت بنیادها و مبادی یا اصول، با فروع و مسائل تبعی» است، تذکر دوم درباره «تفاوت تشریح و تبیین» است و تذکر سوم در مورد «ارتباط سیستماتیک اصول» می‌باشد.

یکم: تفاوت بنیادها و مبادی یا اصول، با فروع و مسائل تبعی

در این بحث می‌خواهیم تفاوت بنیادها، مبادی و اصول، با فروع یا مسائل تبعی، یعنی مسائلی که به‌دنبال آنها می‌آید را خاطر نشان کنیم. هنگامی که در بنیادها و در اصول اساسی مکتب - که حالت پی و بنیادهای یک ساختمان را دارد، و بقیه مسائل روی آن استوار است - مشغول بحث هستیم؛ تا وقتی که به‌طور اجتهادی - با آگاهی و فقاہت - این بنیادها را برقرار نکرده‌ایم، مسائل دیگر

به‌طور موقت هم که شده، نباید حین بحث، ذهن را مشغول کند. چرا که اول باید پایه‌ها را محکم کنیم، بعد روی این پایه‌ها مسائل دیگر را بگذاریم. مثالی بزنیم: می‌دانیم تمام کلمات، عبارات یا جملاتی که می‌نویسیم، سرانجام از درون آن ۳۲ حرف، درمی‌آید، از «الف» تا «ی».

به این ترتیب اگر ما این عناصر اول و این پایه‌های حرفی نوشتن را یاد بگیریم، بقیه کلمات - کلمات خیلی زیاد - در هر حال، از همین ۳۲ حرف درمی‌آید. البته ممکن است یکی، دوتا، سه تا و ده‌تا، ترکیبی یا تکراری از اینها باشد؛ مثلاً کلمه‌یی که دوتا «و» یا دوتا «د» داشته باشد. به‌هرحال همه‌اش از اینها بیرون می‌آید. یا در عددنویسی و شمارش، هر عددی که بخواهیم بنویسیم، یا هر عددی که بتوانیم فکرش را بکنیم، بالاخره از ارقام صفر تا نه ساخته شده. صفر، یک، دو... نه؛ و از اینها خارج نیست، خواه عدد، یک‌رقمی باشد یا صدرقمی. به‌هرحال ترکیب همینها است؛ ترکیب همین مبادی اولیه شمارش است، یا از درون همینها درمی‌آید، حتی اعداد کسری، اعشاری و اعداد زیر رادیکال. خلاصه هر اندازه عدد بزرگ باشد، کوچک باشد، روند باشد، صحیح یا کسری باشد، تمام این حالات از این‌جا بیرون می‌آید. این در مورد دستگاه شمارش بود.

در یک دستگاه منظم ایدئولوژیک هم وضعیت به همین قرار است. ابتدا مبادی یا عناصر اول را - مثل آن‌جا که گفتیم از صفر تا نه - بایستی آموخت و بعد بقیه را. «فی‌المثل در بحث خودمان، ممکن است هزار و یک سؤال درباره قیامت، معجزه، امامت، نماز، روزه و... داشته باشیم»^{۱۱}، اما فعلاً در پایه‌ها و اصول هستیم؛ اگر اصول درست شود، بقیه‌اش هم درست خواهد شد.

۱۱- البته مثالهایی که می‌زنیم، فقط به‌خاطر مثال است، نه این‌که بگوییم قلمروها دقیقاً شبیه هم است.

۱۲- در میان سؤالات، برادری پرسیده بود که اگر تمام ادیان توحیدی و همه حرفه‌های انبیا - حرفه‌های اساسی آنها- همین سه کلمه است، پس چه تفاوتی بین اسلام و سایر ادیان است؟ خوب، این هم سؤال است. در یک کلام هم من می‌توانم جواب بدهم، تفاوت بین ریاضیات مقدماتی را ببینیم و ریاضیات عالی را، درحالی‌که مبادی آنها و پایه‌ها یکی هست.

مثل هندسه، چون قضایا به یکدیگر پیوسته است، و هر کدام از دل دیگری بیرون می‌آید. نظم و قضایای هندسه، دست من و شما نیست، که خودمان کتاب را برداریم و تغییر دهیم؛ بنابراین باید ترتیبش حفظ شود.

منظور این است که در این‌جا نباید ذهن را مشغول کرد. این یک اغتشاش است، قرار ما این بود که سیستماتیک و منظم کار کنیم. این حقیقت در خیلی جاها به ما کمک خواهد کرد. مثال بزنم:

در روانشناسی و تعلیم و تربیت جدید - تعلیم و تربیت علمی و روانشناسی علمی، نه چیزهایی که به این نام تحویل یا منتشر می‌شود - مثلاً وقتی دانش‌آموزی در ریاضیات ضعیف است، یا سرود را خوب نمی‌تواند بخواند، قبل از این که قضیه را به حساب استعداد بگذارند،^{۱۳} وارد این می‌شوند که اصولاً آموزش ریاضی چگونه صورت می‌گیرد و چه پایه‌هایی دارد؟ چگونه در ذهن ساخته شده است، و حالا (در این یا آن مورد مشخص) کجاهاش ایراد دارد؟

به این معنی که در آموزش ریاضیات، اول ارقام را یاد می‌گیریم، بعد چهار عمل اصلی را، بعد همین‌طور گام به گام پیش می‌رویم و این ساختمان ریاضیات روی هم ساخته می‌شود و بالا می‌رود. حلقاتی را تصور کنید که روی هم سوار شده و بالا رفته‌اند. در بسیاری موارد وقتی دقیق مطالعه شود، کندذهنی - یا آن چیزی که علی‌الظاهر به آن بی‌استعدادی می‌گویند - به این‌جا می‌رسد که یکی از این حلقه‌ها خراب است، یا درست در ذهن کار گذاشته نشده است. ممکن است - و بدون هیچ تعجبی - یک دانشجوی ممتاز و بااستعداد در سایر رشته‌ها، ریاضیات را خوب فهم نکند و در آن ضعیف باشد، علت در جدول ضرب باشد؛ که خیلی هم نمونه دارد. چون موقع آموزش جدول ضرب که بایستی ذهن مشروط می‌شد (با توجه به دستگاه انعکاسات مشروط ذهن انسان که مثلاً سه، سه تا؟ فوراً نه تا می‌آید)، یکی از این حلقه‌ها، درست کار گذاشته نشده باشد. شاید موقع آموزش

۱۳- نمی‌خواهیم وارد بحث استعداد شویم که چه مقوله‌یی است، فعلاً صرفنظر می‌کنیم که چه هست یا چه نیست.

جدول ضرب، دانش آموز ما مثلاً بی توجه بوده، یا از محیط بدش می آمده، یا عصبانی بوده، یا تحت هر تأثیری، به هر حال این حلقه درست کار گذاشته نشده است. نمونه های زیاد وجود دارد که وقتی حلقه را در کل دستگاه ترمیم و تعمیر می کنند، بعد دستگاه درست کار خواهد کرد و آن چیزی که در خیلی از موارد اسمش را بی استعدادی می گذاریم، دیگر وجود نخواهد داشت.

به همین دلیل، جلسه پیش در بحث «سیستم»، تذکر دادم که حرفهای نغز، زیبا، شکیل و قشنگ در مسائل ایدئولوژیک فراوان است (چیزی که کاملاً درست هم باشد)، اما هنر، ساختن یک سیستم است.

نمونه ها فراوان است، که کسی مثلاً یک قسمت قرآن را - فقط یک قسمتش را - هم خوب می خواند و هم با اعتقاد تفسیر می کند، اما این، مشکل و مسأله یی را سرانجام حل نمی کند. چیزی که مسأله حل می کند، بنیادها، پی ریزیها و تثبیت سیستماتیک این ساختمان در ذهن و اندیشه ماست. به این خاطر تذکر می دهم که الان، هنگامی که داریم پایه ها را می سازیم و حلقه های پایه یی را کار می گذاریم و جا می اندازیم، اصلاً نباید ذهن را با مسائل دیگری مشغول کنیم. اگر باز اجازه بدهید، یک مثال بزنم:

برای این که قضیه بیشتر روشن شود، می توان تشبیه کرد به این که هر کدام از ما مقداری اطلاعات پزشکی از سردرد، سرماخوردگی و از داروها داریم. ممکن است در یک مورد، دارویی را تجویز کنیم که درست باشد و بیمار هم خوب شود، ولی تفاوت ما با یک طبیب که به طور سیستماتیک و جریان وار کل بدن انسان و بیماریهایش را می شناسد، چه اندازه است؟

پس نتیجه می گیریم، که فعلاً بایستی ذهن را روی بنیادها متمرکز کنیم. درست مثل ساختن یک ساختمان، که اول پی ریزی بنیادها و ستونها را انجام می دهند، بعداً در و پنجره خواهد آمد.

دوم: تفاوت تشریح و تبیین، یا علم و فلسفه

پاسخهایی که از اصول اسلام به مسائل ایدئولوژیک دادیم و به صورت ۱، ۲ و ۳ فرموله کردیم، پاسخهای فلسفی هستند و نه علمی. یعنی اصلاً در حیطه فلسفه هستند و نه علم. البته بعداً درباره علم و فلسفه، معنی آنها، روشهایشان، قلمرو آنها و... صحبت می‌کنیم؛ ولی در همین‌جا، همین‌قدر باید متذکر شویم که در درجه اول دنبال فلسفه قیامت یا وحی یا... هستیم، نه مکانیزم و چگونگی وقوع و تشریح آنها. تشریح که می‌گوییم دقیقاً به معنای یک عملکرد علمی است. یعنی در قدم اول که فلسفه مطلب، مهم است؛ ذهن را نباید روی مسائلی از این قبیل متمرکز کرد که مثلاً در قیامت، مرده‌ها چگونه زنده می‌شوند؟ فعلاً این مسأله ما نیست و در پیشرفت بحثمان هم، خواهیم دید که مسأله مقدم، این نیست. به‌خصوص حالا، بعد از پیشرفتهای وسیع علمی، آدم بدون این که حتی وارد بحث شود، می‌تواند بگوید، خیلی خوب؛ چنین چیزهایی ممکن است، ولی چرا؟ به عبارت دیگر، اول «چرایی» مورد بحث است، بعد، آن بحثها جای خود را دارد و به آنها هم خواهیم رسید.

بنابراین، می‌خواهیم جاده و مسیر حرکتمان را صاف کنیم که دچار کانالهای انحرافی نشویم، و ذهن این طرف و آن طرف نرود. پس در درجه اول، حلال مشکل ما، تبیین و فلسفه این مسائل است. باز برای روشن شدن مطلب، اجازه بدهید مثالی بزنیم:

تیری شلیک می‌شود به کسی می‌خورد، کسی را می‌اندازد، یا مجروح می‌کند یا می‌کشد. تیر چگونه شلیک شد؟ با چه مکانیزمی؟ معلوم است... ماشه‌ای چکانده شد، سوزن به چاشنی گلوله ضربه زد، چاشنی مشتعل شد، خرج اصلی را منفجر کرد، بر اثر کنش شیمیایی، گازی شدید از انفجار خرج پدید آمد، فشار گاز، مرمی گلوله را در لوله تفنگ به حرکت درآورد، گلوله از دهانه لوله خارج شد، مسیری را در هوا پیمود، به شیشه پنجره رسید، آن را خرد کرد و از آن گذشت، آنگاه بر پیکر انسانی فرود آمد. گلوله، این چنین شلیک شد و انسانی را مجروح ساخت.

کارشناسان در آزمایشگاه، با تجهیزات پیشرفته، مرمی شلیک شده را بررسی می‌کنند. تعدادی دیگر نیز، در صحنه، داده‌های بدست آمده از آثار باقی مانده از اصابت گلوله را، در دفتر یادداشت می‌کنند. پس از بررسی‌های کامل، کارشناسان و دانشمندان، زمان شلیک، زاویه تیراندازی، فاصله تیرانداز و دیگر اطلاعات چگونگی شلیک را پیدا می‌کنند.

اما گلوله چرا شلیک شد؟

بررسی آثار و شواهد؛ جمع‌آوری تمامی داده‌های لحظه شلیک؛ یافتن زمان شلیک، زاویه تیراندازی، فاصله تیرانداز و دیگر اطلاعات چگونگی شلیک! آیا این داده‌ها، می‌توانند ما را به «چرایی» شلیک برسانند؟ آیا می‌توانند از نیت و قصد فرد تیرانداز، پرده بردارند؟ چرا گلوله شلیک شد؟ فلسفه اش چه بود؟ آگاهانه و با قصد و غرض شلیک شد؟ تصادفی بود؟

تفاوتها را می‌بینید؟ چرا شلیک شد؟ این «چرا»یی، موضوع «تبیین» و «فلسفه» است. یعنی «چرایی» در محدوده «فلسفه» است و در بحث از فلسفه تیراندازی می‌گنجد. ملاحظه می‌کنیم که در بحث فلسفی، ما به ریشه‌های ریشه‌ها، به علت‌های مقدم‌تر و به علت‌های اولی‌تر، کار داریم. یعنی آن علت‌هایی که اگر در کار نبود، اگر مثلاً تیرانداز قصد نداشت کسی را مجروح کند یا بکشد، اصلاً جایی برای عملکرد علت‌های بعدی، باقی نمی‌گذاشت (البته بعداً در این باره بیشتر صحبت خواهیم کرد).

این مفاهیم را ارسطو به صورت دو عبارت «علت فعلی یا علت فاعلی» نام می‌برد و می‌گفت: مثلاً نجار با تیشه و رنده این میز را ساخته، ولی تیشه و رنده علت فعلی هستند، علت کاری که شده‌اند؛ علت فاعلی نجار و دست او است (فعلاً کاری به اینها نداریم).

ارسطو، یکی از ۳ فیلسوف کلاسیک یونان باستان است. یکی از باورهای

ارسطو این بود که هر رخداد، علتی دارد.

برای نمونه، یک نجار، میزی می سازد. تیشه، اره، رنده، میخ و چکش ابزارهای ساختن میز هستند. ارسطو این ابزار را «علت فعلی» می نامد. یعنی علت و مکانیزم کاری که انجام شده است. چگونگی ساخته شدن!

اما این دست، نیرو و اراده نجار است که با آن ابزار، میز را ساخته است. ارسطو نجار را «علت فاعلی» می نامد. این علت می گوید چرا آن ابزارها به سمت ساختن میز رهنمون شده اند.

موضوع بحث ما، در آن پاسخها - که در سه مسأله اصلی ایدئولوژی فرموله کردیم - همان علت‌های اولین، همان علت‌های به اصطلاح غایی و نهایی هستند؛ یا به طور ساده تر، «چرا»ها هستند و اینها مهمترند. همان طوری که آنجا می خواستیم بدانیم، فلسفه تیراندازی چه بود؟ چرا؟ اینجا دنبال این هستیم که فلسفه وجود، فلسفه انسان و فلسفه تاریخ چیست؟ آخر اینها سرنخ‌هایمان بود. بنابراین در موضعی که الان بحث می کنیم، وارد علت‌های ثانوی - یا همان طور که گفتیم به قول ارسطو، علت‌های فعلی - یا تشریحات، مکانیزمها و مسائل مربوط به «چگونگی» قیامت یا امثال آن نمی شویم؛ یعنی نمی خواهیم بشویم. البته بعداً در جای خودش، وارد خواهیم شد. فعلاً ما دنبال فلسفه مسأله - «چرا»ها - هستیم، این که این پاسخها مبین چه هستند و چه را حل می کنند؟

مجدداً تأکید می کنیم، منظور از این تذکر این است که به جای گیرکردن یا درج‌زدن در مکانیزمها و چگونگیها - که موضوع بحث‌های بعدی است - ابتدا باید ببینیم که فلسفه خدا یا وحی یا قیامت و امثالهم چه هستند؛ این مقدم است.

باز بگذارید همان مسأله قیامت را مثال بزنم که روشن تر شود - البته بعداً مفصل بحث خواهیم کرد - فلسفه مسأله قیامت این است که «انسان مسئول اعمالش است»^{۱۴} وقتی ما به کسی می گوییم در مقابل کار خوب یا بدت، تو را پاداش خواهیم داد یا مجازات خواهیم کرد، معنایش این است که تو صاحب و مسئول

۱۴-الان وارد مطلق و نسبی اش نمی شویم.

عملت هستی. اگر ما فرد را صاحب عملش نمی‌دانستیم، وقتی کار بدی می‌کرد، مقصر نبود، کار خوبی هم می‌کرد، باز هم متعلق به خودش نبود. مسأله قیامت در فلسفه و جوهرش، یعنی مسئولیت انسان، مسئولیتی است ذاتی و درون‌جوش که ریشه در متن جهان دارد. ببینید، یک‌وقت مسئولیت، اخلاقی است. مثلاً من وارد اتاق شما می‌شوم، اخلاقاً درست است که در بزخم و بعد وارد شوم. خوب، اگر نکنم چه؟ مثلاً یک ضابطه اخلاقی را نقض کرده‌ام؛ یا اگر سلام ندهم، همین‌طور. یک وقت مسئولیت، حقوقی یا به‌رحال اجتماعی است. مثلاً ماشین اگر از دست چپ برود، مجازاتش خواهند کرد. ولی چه کسی؟ جامعه و قوانین موجود.

این مطلب که دنیایی دیگر هست که محصول عمل انسان در آن، به خودش بازمی‌گردد - آن‌هم به ترتیبی که قرآن می‌گوید - و به‌طور درون‌جوش، انسان به حاصل اعمالش خواهد رسید، یعنی مسئولیت انسان، مسئولیتی است ذاتی، در ذات خودش و در درون جهان و هستی ریشه دارد. والا اگر غیر از این بود، مسئولیت ذاتی نبود. خود مسئولیت ذاتی، مبین این است که انسان مختار، و به‌طور نسبی صاحب اختیار است. البته در این مختصر، فعلاً نمی‌خواهیم وارد این بحث شویم، چون مقدماتش فراهم نشده است و در این‌جا، فقط و فقط از جهت مثال و برای روشن‌شدن بحث تبیین و تشریح، یا علت‌های آن چراها، اشاره کردیم. روی این مبحث در قسمت اصلی بحثمان، به‌عنوان یک فصل جداگانه، صحبت خواهیم نمود.

سوم: ارتباط سیستماتیک اصول

گفتیم که هر ایدئولوژی، به ۳ پرسش پایه‌ای، باید پاسخ دهد. این ۳ پرسش، ۳ ستون نگهدارندهٔ ساختمان هر ایدئولوژی هستند:

- ۱- باورها، مناسبات و برخوردهای انسان با جهان، وجود و هستی
- ۲- باورها، مناسبات و برخوردهای انسان با جامعه و سایر انسانها
- ۳- باورها و مناسباتی که انسان با خود دارد

ارتباط سیستماتیک اصول^{۱۵} یک سیستم عقیدتی با یکدیگر، مشابه ارتباطی است که در علم حساب بین ۳ با ۲ و ۲ با ۱، است (البته فقط از جهت مثال). همان طور که آن اعداد از دل هم بیرون می‌آیند، یعنی ۲ چیزی نیست جز ۱+۱، این جا هم همین طور؛ ولی نه به این سادگی، بلکه با پیچیدگی بسیار بسیار بیشتر.

وقتی می‌گوییم اصول، ارتباط سیستماتیک با هم دارند؛ معنای آن به زبان ساده‌تر این است که مثلاً نمی‌توان ماتریالیست بود و برای جهان، هدف، مضمون، مقصد، و حسابی و کتابی قائل بود. حتی بعداً خواهیم دید، نمی‌توان ماتریالیست بود و به معنای اخص و دقیق کلمه، به «تکامل» اعتقاد داشت، یا برای انسان، بالذات مسئولیت قائل بود. یا برای عنصر هدایت‌کننده، در تاریخ و در جامعه، نقش بالاستقلال قائل بود^{۱۶}. کما این که نمی‌توان موحد بود و مستبد بود، نمی‌توان موحد بود و از استعمار و استثمار دفاع کرد. این ارتباط دقیقاً و قطعاً اجتناب‌ناپذیر است. اینها همه یک دستگاه است.

چگونه می‌توان موحد بود و به سینه نیروهایی که صادقانه علیه استبداد و استعمار و استثمار نبرد می‌کنند، خنجر کشید؟ یا خصم یک نیروی انقلابی بود؟ امکان ندارد! در دستگاه توحیدی؛ شرک، استبداد، استعمار و استثمار، جایی ندارد.

به هیچ وجه، حتی نسبت به مخالفین مان، نیاستی حق پوشی و کفرورزی کنیم. غیرممکن است موحد باشیم و مبارزه یک خلق را آگاهانه به انحراف بکشانیم. در بحثهای آینده، دستگاه توحیدی و ارتباط تنگاتنگ اصول آن را مشروحتر و در مقایسه وسیعتر با سایر سیستمها توضیح خواهیم داد.

۱۵- مثل ارتباط آن اصول سه‌گانه و پاسخهای آن، با یکدیگر
۱۶- همه این موضوعات را بعداً بحث خواهیم کرد، الان لزومی به اشتغال ذهن نیست.



کتاب اول

قواعد تکامل



بخش اول

طرح مسأله و روش کار



فصل اول: طرح مسأله

ما در جستجوی سعادت، رستگاری و خیر و حق بودیم، گریزان از شقاوت، بدبختی، شر، باطل و... دیدیم که برای به دست آوردن حق و خیر، بایستی از تبیین جهان شروع کنیم؛ جهانی که جزء و تابع آن هستیم. حتماً همه ما کلمه تفسیر یا تعبیر خواب را شنیده‌ایم، تبیین جهان هم چیزی است شبیه تعبیر و تفسیر خواب. با این تفاوت خیلی مهم، که دیگر این‌جا نه با رؤیا و توهم، بل با واقعیت محض سرو کار داریم. همان‌گونه که آن‌جا خواب را پیش معبر بازگو می‌کنند، و او نشانه‌های مختلف را گرفته و به چیزی تعبیر می‌کند، این‌جا هم ما می‌خواهیم جهان را تعبیر، تفسیر و تبیین کنیم، با آن تفاوتی که گفتیم؛ واقعیت محض! چیزی که بایستی خودمان را با آن تطبیق دهیم؛ آن‌هم در بیداری. یعنی برای به دست آوردن حق و باطل و شناخت واقعیتها، بایستی خودمان را در بیداری، آگاهانه و ارادی با این تفسیر واقع‌گرایانه - نه تفسیر الکی - از جهان تطبیق دهیم. همان‌گونه که در یک تفسیر سیاسی، دست طرف مقابلمان، هدفها و نحوه بازی‌کردنهایش را می‌خوانیم و بعد در مقابلش موضعگیری متناسب می‌کنیم؛ این‌جا هم همین‌طور، اول باید جهان را بشناسیم، تعبیر و تفسیر کنیم که چیست و چه می‌گوید. چرا که ما جزئی از جهان و تابع حرکت کلی جهان می‌باشیم.

معنای این حرف این است که اگر به‌طور واقعی - نه لفظی و حرفی، نه برحسب دلخواه من و شما - در این دنیا، حق و باطل، خیر و شر، سعادت و شقاوتی وجود داشته باشد، باید از واقعیت خود جهان بجوشد و در خود آن، ریشه داشته باشد و لاغیر. یعنی باید از تبیین و تفسیری که از جهان می‌کنیم، بیرون بیاید. چرا که سعادت و رستگاری و... منوط به این است که مسیر کلی، سمت و حرکت خود جهان چیست؟ نه این که براساس تفکرات خودمان، چیزی را به‌عنوان سعادت، یا به‌عنوان حق قرار دهیم!

به‌عنوان مثال، در یک کارخانه عظیم از کجا بفهمیم که پیچ و مهره (البته اینها صرفاً مثال است)، درست کار می‌کند یا غلط؟

گردونهٔ کار، در لابلاهای چرخنده‌های کارخانه‌ای بزرگ، در حال گردش است. کارخانه، از بخشهای مختلف تشکیل گردیده است. هر بخش، بر پایهٔ مأموریت خود، دستگاههای مختلفی دارد. هر دستگاه، از هزاران چرخ دنده و پیچ و مهره، تشکیل گردیده است. هر چرخ دنده و پیچ و مهره، کاری را پیش می‌برند.

تمامی چرخنده‌ها، پیچ و مهره‌ها، دستگاهها و بخشها، در ورای کار ویژه‌ی که هر کدام دارند، یک مأموریت اصلی دارند. هدف تمامیت کارخانه. اگر هدف این کارخانه، تولید خودرو است، سمت، جهت و حرکت تمامی بخشها، دستگاهها، چرخنده‌ها و تک تک پیچ و مهره‌هایش، باید در راستای تولید خودرو باشد. تمامی پیکرهٔ کارخانه، حرکت می‌کنند و می‌چرخند، تا کارخانه، محصول خود را تولید کند.

این معیاریست که کارشناسان فنی کارخانه، می‌توانند بازدهی و سلامت هر بخش، هر دستگاه و هر پیچ و مهره را، زیر ذره بین قرار دهند. اگر یک پیچ یا چرخ دنده، هرز بوده یا شکسته باشد و حرکت و کارش، در راستای تولید اصلی کارخانه نباشد، آن را باید از دور خارج کرد.

چرخش هر چرخنده و کارکرد هر پیچ و مهره، زمانی معنا پیدا می‌کند، که

کارخانه، در تمامیت خود، بخواهد محصولی تولید کند؛ یک هدف مشخص. یا یک کشتی شناور در اقیانوسی ژرف. در میانه راه، دریا در چنبره خشم توفانی سهمگین، گرفتار می‌شود. کشتی، با انبوه مسافری خود، چتر نابودی را بر بالای خود، می‌بیند. ناخدا و خدمه، تمام هدفتان، رسیدن به ساحل است. ساحلی که کشتی را از شکسته شدن و نابودی، در میان بازوان قدرتمند توفان، نجات می‌دهد.

اما آیا دریا ساحل و کرانه‌ی دارد؟ اگر تمامی گستره عالم، اقیانوسی بی ساحل است، دیگر برای مسافری کشتی گرفتار گشته در توفان، رهایی و نجات، معنایی ندارد.

اما اگر ساحل و کرانه، حقیقت دارند، پس نور امید در دل مسافری و خدمه کشتی، روشن است. چرا که آنها هدفی دارند که برای رسیدن به آن، تلاش می‌کنند. این جاست که هر لنگر کشیدن، هر بادبان برافراشتن و هر کاری که خدمه و مسافری، برای رسیدن به هدف، یعنی ساحل، انجام می‌دهند، معنادار می‌شود. اگر کار آنها، در راستای رسیدن به ساحل نجات است، پس با هدف تمامی کشتی، منطبق است. اگر آن کار، در راستای کمک برای رسیدن به ساحل نیست، پس بیهوده است، در راستای نجات و بهروزی کشتی نیست. آری، ساحل و کرانه است که برای آن کشتی نشسته بر توفان مرگ آفرین، واژه‌های نجات و نابودی را، معنادار می‌کند.

اگر فی‌الواقع، دریا کرانه‌ی و ساحلی، و کشتی، ساحل نجاتی برایش وجود داشته باشد، آن وقت می‌شود گفت نجات و هلاک مفاهیم واقعی هستند. حرف بی‌معنا، پوچ و الکی نیستند که با هم تفاوت نکنند؛ نه، تفاوت می‌کنند. نجات از این طرف و رو به سمت ساحل است، و هلاک از آن طرف است. می‌بینید این‌جا دیگر کلمات مفهوم پیدا می‌کنند و مفهومی هم واقعی است. در مثل، این کشتی مثل جهان ما است و ما هم مسافرینش، که داریم در مورد هلاک و نجات

بحث می‌کنیم. مسافرینی که زندگی می‌کنند، زادوولد می‌کنند و می‌میرند. ولی در این دریای توفانی، کدام اهل نجات‌اند و کدام اهل هلاک؟ گفتیم اگر کشتی خودش سمت و هدفی داشته باشد، آدمهایی که در همان سمت هستند یا داخل کشتی، و در خدمت تحقق این هدف کمک و مدد می‌کنند، امید نجات دارند. به‌قول این مضمون قرآنی که می‌گوید:

«إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ»

«اگر خدا را کمک کنید، به خدا مدد و نصرت برسانید، خدا به شما کمک خواهد کرد»

حال اگر کشتی خودش هدفی نداشته باشد، سرگردان می‌شود؛ اگر کرانه‌یی یا ساحلی وجود نداشته باشد، در آن صورت چون هدف و مقصدی در کار نیست، هلاک و نجاتی هم در کار نخواهد بود، و بین کارهایی که مسافرین مختلف هم می‌کنند فرقی نمی‌کند. چون هدفی مطرح نیست که بگوییم که این پیچ یا این مهره درست کار کرد یا درست کار نکرد. به اعتبار آن هدف، آن مقصد و غرض می‌شود گفت که «توی خط» هست یا «توی خط» نیست.

می‌توانیم همان مثال کوهنوردی را در نظر بگیریم؛ اگر این وجود و این جهان هم قله‌یی داشته باشد، مثل کوه، آن وقت می‌شود هر قدمی را سنجید که آیا در جهت قله است یا در غیر جهت قله؟ و آن را ارزیابی کرد. تنها در این صورت است که حق و باطل، نیک و بد، درست و غلط، مفاهیم عینی شده، دیگر مربوط به این فرد و آن فرد، این طبقه و آن طبقه، این دوره تاریخی یا آن دوره تاریخی نخواهد بود. همیشه واقعیت هستند، و چون واقعیت دارند، عمل می‌کنند؛ درست همان طور که اگر شما به سمت ساحل نروید، الزاماً از آن طرف، چیزی جز تباهی و غرق شدن در کار نباشد.

برای روشن شدن مطلب، یک مثال اجتماعی می‌زنم:

رژیم وابسته‌یی مثل رژیم شاه را در نظر بگیریم، این رژیم اسباب رستگاری

و نجات مردم ما بود یا هلاک؟ چرا؟^{۱۷} در مقابل رژیم شاه، آیا باید کرنش کرد؟ زانو زد؟ سپاس گفت؟ دست بوسید؟ یا کناره گرفت و سکوت پیشه کرد؟ یا با قهر انقلابی چنگ انداخت و کنارش زد؟ کدامیک از اینها درست است؟ کدام یک از اینها حقتند؟ چرا؟ آیا باید آن را از سر راه انسان و جامعه پرتاب کرد و دورش انداخت؟ رهایی و نجات در کدامیک از این دو برخوردار است؟ اگر در چنگ انداختن است، پس باید چنین کرد، اگر قبول کنیم که با دنیای واقعی سروکار داریم. ولی اگر خواب و خیال است که هیچ، اگر چنگ انداختن و مبارزه کردن با آن درست است، باید چنین رژیمی با سرشت و فطرت، سمت حرکت و با هدف و مقصد فرد، جامعه و جهان، ناهماهنگ باشد. این نتیجه منطقی آن است. اگر این حق است، پس باید دنیا این طوری باشد.

چرا که این رژیم مثل یک شربت تلخ، مسموم و زهرآگین می باشد که خوردنش باعث هلاک است. چرا؟ برای این که با جسم و جان آدمی سازگار نیست. پس باید دورش ریخت، باید دنبال نوشدارو و دنبال آب زلالی برای رفع تشنگی رفت، که مفرح و نشاط بخش باشد.

ملاحظه می کنیم که خوبی و بدی یک رژیم یا نظام حکومتی، چیزی نیست که حاصل خواب و خیال، یا وابسته به ذهن من و شما و قضاوت این فرد یا آن فرد باشد؛ بلکه طغیان گری، طاغوت پیشگی و ناسازگاریش با مردم و ارزشهای مردمی، در عمل و در عینیت، ملموس و مشهود است. چطور می شود؟ مردم کم کم از آن ناراضی می شوند، بعد کنارش می زنند. چرا؟ برای این که نه اقتصادش، نه سیاستش، نه فرهنگش، و نه هیچ چیز دیگری با مردم و نیازهای مردم نمی خواند؛ با این واقعیت که قصد کرده است آن را اداره کند، نمی خواند. بنابراین همان طور که هلاک کارگر، هلاک دهقان، هلاک افراد انقلابی در دست آن رژیم یک واقعیت بود، نه خواب و خیال؛ به همین ترتیب، نجات از دست آن هم یک واقعیت است.

۱۷- می خواهیم نشان دهیم که مفاهیم، مفاهیم واقعی هستند، ذهنهای ما خلقشان نکرده است.

پس هلاک و نجات فقط یک کلمه - یعنی ترکیب صرف چهار حرف که فقط از دهان بیرون بیاید - نیست، پشت آن واقعیت خوابیده است. این واقعیت را آنهایی که گرسنگی را تجربه کرده اند، آنهایی که تازیانۀ فقر و محرومیت و انواع دیگر تازیانۀ‌های آن رژیم را حس کرده اند، لمس می‌کنند، و هر کس که می‌گوید خواب و خیال است، بسم‌الله! بنابراین بحث ما درباره مفاهیم، بیخودی و بی‌پایه نیست.

از طرف دیگر سمت کلی حرکت افراد^{۱۸} و سمت حرکت جامعه، با سمت حرکت کل جهان روی یک امتداد است. بنابراین اگر آن رژیم فی‌الواقع بد باشد، الزاماً باید با مردم و ارزشهای مردمی و سمت حرکت جامعه و جهان، ناسازگار باشد تا کنار زده شود. درست مانند همان مهره ماشین که باید ناسازگار باشد، تا پس زده شود. یعنی نشان می‌دهد که فرد، جامعه، جهان و ... - اگر اجازه داشته باشیم این مثال را بزنیم - مثل دوایر متحدالمرکز، در یک ثقل و یک مرکزی با هم مشترکند، یا در یک امتداد هستند. این نتایج را از آن مثال به‌دست آوردیم.

برای روشن‌شدن بیشتر مطلب، همان کارخانه و یک مهره کوچک روی چرخ را در نظر بگیریم. چرخ خودش درون کارخانه حرکت می‌کند، عمل، مسیر، مضمون و چرخش همه اینها که می‌چرخند، یک چیز واحد است؛ مثلاً بیرون دادن محصولی که قرار است تولید شود. به‌هرحال همه دارند کار می‌کنند تا محصول بیرون بیاید. ما هم در این‌جا از مثال رژیم شاه، می‌خواهیم این نتیجه را بگیریم که هماهنگی و تبعیت مشخص، میان سرشت و سمت حرکت انسان، جامعه و جهان وجود دارد. دستگاههایی هستند مرتبط با هم، یکی در داخل دیگری قرار دارد، یکی در دیگری محاط است و جدا از هم نیستند. درحالی‌که رژیم شاه، نه با طینت و سمت حرکت انسان، و نه با سرنوشت نهایی و حرکت

۱۸- خود این افراد در جامعه محاطند، در شکم جامعه هستند و جامعه، خودش در این دنیا، و این جهان محاط است.

جامعه و بالمآل با کل جهان، با هیچ کدام سازگار نبود، بر همه اینها طغیان کرده بود، بر کل دستگاه و بر کل نظام، طغیان کرده بود.

به‌عنوان مثال فرض کنید یک تکه سنگ، چوب یا هر چیز دیگر، لای چرخ‌دنده‌های کارخانه گیر کرده باشد؛ این سنگ، مزاحم و سد حرکت است، باید آن را برداشت تا حرکت روی دور درست خودش بیفتد^{۱۹}.

از مجموعه صحیتهایمان به این نتیجه می‌رسیم که برای پاسخ‌گفتن به مسائلمان، بایستی ابتدا جهان (در مثالهایی که زدیم، آن کارخانه، آن کارگاه یا آن مزرعه عظیم) که همه چیز درون آن هست و همه ما نیز داخل آن هستیم را، بشناسیم و بعد به‌طور واقع‌گرایانه - و نه براساس خواست و تمایلمان - تفسیر و تبیین کنیم. تفسیر و تبیین را قبلاً توضیح دادیم. تبیین یا تفسیر، به‌عنوان مثال: از کجا آمده‌ایم؟ به کجا می‌رویم؟ آیا هدف، مقصد، ساحل نجات یا رستگاری در کار است یا نیست؟ هلاک یا نجات چیست؟ درست و غلط این‌جا چیست؟ چون خود جهان که به حرف نمی‌آید تا به من و شما بگوید که چیست؛ خود مزرعه یا کارخانه عظیم به حرف نمی‌آید، تا هر وقت خواستیم با زبان و تکلم خودمان - مثل پیامبرها - به ما بگوید، چنین چیزی ممکن نیست. نظیر همان گلوله‌یی که گفتیم شلیک شده است، این ما هستیم که باید بنشینیم و فکر کنیم، فلسفه‌اش چیست؟ چرا؟ مثل موضعگیری سیاسی طرف مقابلمان، ما هستیم که باید بنشینیم و فکر کنیم چرا؟ چرا این کار را کرد؟ فلسفه، هدف و علت نهایی آن چیست؟ (البته اگر چنین چیزهایی در کار جهان هم مطرح باشد). بعد از این تبیینها، بعد از این پرس‌وجوها می‌توان پاسخ داد، و در آن صورت پاسخها هم دیگر «مو لای درزشان نمی‌رود»؛ یعنی واقعی هستند. اکنون راجع به روش و شیوه حرکتمان توضیح می‌دهیم.

۱۹- البته باز هم تأکید می‌کنیم، معنی مثالهایی که زدیم، این نیست که این قلمروها با هم یکی است، البته کیفی با هم متفاوت هستند. طبیعتاً یک کارخانه خیلی ساده‌تر و پست‌تر از آن است که بخواهیم انسان و کل جهان را با آن مقایسه کنیم.



فصل دوم: شیوه و روش کار

فرض کنید در همان مثال گلوله، چند گلوله پیاپی از کنار گوش ما رد می‌شود، می‌خواهیم تبیین و تفسیر کنیم که قضیه چه بود؟ از کجا بود؟ و چرا؟ یا مثلاً شما نشست‌اید، یک مرتبه چند آدم مسلح با داد و فریاد به خانه‌تان می‌ریزند، خوب، شما چه خواهید کرد؟ معلوم است، در مرحله و در قدم اول مشاهدات، چیزهایی را که دیده‌اید، اخبار موثقی که به شما رسیده است و از اخبار غلط و ناموثق جدا کرده‌اید، کنار هم می‌گذارید؛ تا موقعی که این اخبار و مشاهدات آن قدر شود که از روی آنها بتوان قضاوت کرد و از قضیه سردرآورد. همین سردرآوردن، موضوع مرحله دوم کار است، یعنی تفسیر و تبیین، یعنی فلسفه‌اش، چرا؟ برای چه؟...

این جا هدف تیراندازی یا هدف هجوم به خانه شما روشن می‌شود، چطور روشن می‌شود؟ اگر یک تک‌نمود یا تک‌تیر بود، یا در آن هجوم اشتباه شده بود - جای دیگری می‌خواستند بروند این جا آمدند - کسی هم با شما سر دشمنی نداشت که به شما شلیک کند، نشانه و قرینه دیگری هم در دسترس نبود، تحقیقات هم به اندازه کافی شده بود؛ معلوم می‌شود قضیه، اشتباه و تصادفی بوده و یک تیری از یک جایی اتفاقی شلیک شده است. اما اگر این طور نبود، اگر حملات تکرار شد، اگر نشانه‌های دیگری هم دال بر ردگیری و تعقیب شما وجود داشت، اگر از جانب یا جوانبی خرده‌حساب‌هایی هم احساس می‌کردید؛ این جا معلوم می‌شود که قصد و

غرضی بوده است. مثلاً از فلان جانب آگاهانه، معین، مشخص و هدفدار به سراغ شما آمده‌اند و به شما شلیک کرده‌اند، نقشه آزار و اذیت شما را دارند. وقتی تحقیقات و تفسیر شما به این‌جا رسید، طبیعتاً دیگر شما هیچ عذر و بهانه‌یی را از جانب من - که فرضاً اسباب اذیت و آزار شما را فراهم کرده‌ام - نخواهید پذیرفت. آقا ببخشید، اشتباه شد، چنین شد، چنان شد؛ در این صورت هر عذر و بهانه‌یی را هم که من بیاورم، پوشالی خواهد بود. نمی‌دانم این داستان را شنیده‌اید یا نه؛ داستان کسی که رفته بود داخل جالیز، خربزه و هندوانه‌ها را می‌دزدید.

می‌گویند کسی رفت داخل جالیز برای دزدی، خربزه و هندوانه را از بوته‌ها کند و گذاشت در کیسه و سرکیسه را هم بست؛ درست در لحظه‌یی که انداخته بود روی دوشش و می‌خواست برود، صاحب جالیز رسید و داد و فریاد راه انداخت که این‌جا چکار می‌کنی؟ جواب داد: والله! باد امروز خیلی شدید بود، ما را آورد این‌جا! گفت عجب! خربزه و هندوانه را کی کند؟ چرا کنده شده؟ گفت باد شدید بود، من دستم را می‌گرفتم و کنده می‌شد! از این بوته به آن بوته! گفت خیلی خوب، کی گذاشت داخل کیسه؟ گفت والله! این همان مشکلی است که من هم گرفتارش هستم! داشتم فکر می‌کردم که دیگر این کار را کی کرده است که شما رسیدید!... این عذر و بهانه‌ها قبول نخواهند بود، این‌جا دزدی یک واقعیت است. ملاحظه می‌کنیم که شیوه کار در مرحله اول، مشاهده، جمع‌آوری اخبار و شواهد موثق، و در مرحله دوم؛ درآوردن ترتیب و نظم قضیه، می‌باشد. اگر هر شب به خانه شما بریزند، می‌بینید در مقایسه با حالتی که فقط یک بار باشد، یک حسابی هست. این حالت که چند بار پشت‌سرهم هست، نشان‌دهنده این است که حسابی در کار است.

فرض کنید که ما می‌بینیم مأمور پست یک خیابان، سرباز یک پادگان یا یک قرارگاه هر روز در ساعت مشخص و در قسمت مشخصی قدم می‌زند،

مرتب می‌رود و برمی‌گردد، از محدوده مشخصی آن طرفتر نمی‌رود. و مثل این که حواسش جمع است و چیزی را زیر نظر دارد. این شواهد را که داشتیم، در مقایسه با کسی که مثلاً یک بار از آن جا رد شده، معلوم می‌شود که این‌جا، این سرباز یا این مأمور، مطابق حساب و کتابی ایستاده یا دارد قدم می‌زند. این یک قدم‌زدن معمولی نیست، کشیک دارد یا پست است. بعد باید مشخص کرد که این کشیک‌دادن برای چیست؟

دقت کنید تکرار می‌کنم: در برابر ورودی یک پادگان نظامی، سربازی گام بر می‌دارد. هر روز، مسافتی را قدم می‌زند، به نقطه‌ای می‌رسد، برگشته، باز مسیر را باز می‌گردد. هیچ‌گاه از نقطه‌یی آن طرفتر نمی‌رود. در ساعت‌های مشخص، با تلفن تماس گرفته، گزارشی می‌دهد.

حال این پرسش مطرح می‌گردد که آیا این سرباز، در حال قدم‌زدن معمولی است؟ مانند انسانهایی که در خیابان قدم می‌زنند؟ یا در این گام برداشتن او، نظم و حساب و کتابی نهفته است؟

برای پاسخ، ابتدا باید داده‌ها را بررسی کرد. قانونمندی قدم‌زدن سرباز را یافت، این که چه مسافتی را می‌پیماید، سپس مسیر را باز می‌گردد، از چه نقطه‌یی آن طرفتر نمی‌رود و آیا در زمانبندی‌های منظم با تلفن، گزارش می‌دهد؟ پس از مشاهده و بررسی این داده‌ها، مشخص می‌شود که قدم‌زدن این سرباز، یک قدم‌زدن معمولی در خیابان نیست. بلکه نظم و قانونمندی دارد. مشخص می‌شود سرباز در حال نگهبانی است. حال باید مشخص کرد، برای چه نگهبانی می‌دهد؟

پس، اول ترتیب قضیه، قواعد، حساب و نظم کاری را که آن‌جا انجام می‌شود، باید درآورد؛ و بعد نوبت استدلال، تفسیر، تبیین و درآوردن فلسفه‌اش است؛ و این که چرا؟!...

قسمت اول کار که به مشاهدات، اخبار موثق و به چیزهای ملموس و مشهود

مربوط می‌شود، یک تشریح و کار علمی است، و به اصطلاح «چگونگی» قضیه را مطالعه می‌کند؛ این چگونه قدم می‌زند؟ هر روز، این ساعت و به این ترتیب. قسمت دوم، یعنی تفسیر و تبیین، موضوع فلسفه است، که «چرا؟» یعنی آن علت‌های نهایی؛ اصلاً چرا قدم می‌زند؟ و بعد در این مورد که چرا این‌طور قدم می‌زند؟ این همان روش بحثی است که ما در پیش خواهیم گرفت.

البته این‌جا فعلاً نمی‌خواهیم وارد بحث خاص روش‌شناسی (متدولوژی)، منطق یا دانش استدلال و سازمان اندیشه - که در قلمرو «شناخت» است - شویم، بلکه این بحث‌ها را به همان مبحث خاص «شناخت» و شناسایی احاله می‌دهیم. فعلاً می‌خواهیم به این مسأله توجه کنیم که در جستجوی تبیین جهان از چه مراحل باید عبور کرد و چه کار باید بکنیم؟

براساس آن‌چه که گفتیم، ما توأمأً هم از حواس و مشاهدات (یعنی چیزهایی که می‌بینیم)، و هم از استدلال، قدرت تفکر، نیروی جمع‌بندی و منطق‌مان باید کمک بگیریم تا فلسفه موضوع مورد نظر را درآوریم، یعنی کارمان را دو مرحله می‌کنیم:

در مرحله اول، سراغ شناخت کل مسیر حرکت جهان از طریق حس، تجربه و برخورد تشریحی محض (یعنی برخورد علمی صرف و براساس تجارب) می‌رویم؛ تا نظم و قواعد این جهان (مثل نظم آن کسی که آن‌جا قدم می‌زد) را به‌دست آوریم.

در مرحله دوم، فارغ از هر تمایل، پیش‌داوری و گرایش عقیدتی احتمالی که از قبل برای خودمان برقرار کرده‌ایم، از نیروی منطق، استدلال و توان جمع‌بندی و خلاصه تفسیر و تبیین‌مان استفاده می‌کنیم؛ تا به یک تفسیر هرچه واقع‌گرایانه‌تر و درست‌تر از جهان برسیم.

به این می‌گویند یک برخورد واقع‌گرایانه، که دنبال واقعیت است، حقیقت را جستجو می‌کند؛ که البته بر دوش علم - علم قطعی و خدشه‌ناپذیر زمان خودمان، و نه هر چیزی که به‌عنوان علم است - استوار خواهد بود. در این مراحل، دقیقاً با کارکردهای علم و فلسفه و تفاوت آنها آشنا خواهیم شد و خواهیم دید که برخلاف

تصور عده‌یی: تعیین خوبی و بدی و تعیین این که خدا هست یا نیست، و این که آیا هستی تماماً مادی است یا نیست، و اساساً همه قضاوتها و ارزش‌گذاریهای این‌چنینی؛ به‌هیچ‌وجه در محدوده علم - علم به معنای دقیق کلمه - نیست. البته به این معنا نیست که چون در محدوده علم نیست، پس بی‌خود است، یا قابل اتکا و معتبر نیست؛ هرگز! حتی خواهیم دید این که ما فکر کنیم هر چیزی که به تجربه در نمی‌آید، وجود ندارد؛ یک گرایش غلط به اصطلاح «پوزیتیویستی» است؛ خلاصه و جوهرش این است: «هر چیزی را بیاور تا ببینیم، اگر نبینیم، چنین چیزی وجود ندارد». تا سقوط ارتجاع و استعمار را نبینیم، نمی‌توانم سقوطش را محتوم بدانم، تا مرگ خودم را نبینم، نمی‌توانم مرگ را در مورد خودم هم محتوم بدانم! نخیر! قطعاً این‌چنین است. به عبارت دیگر، می‌خواهیم بگوییم: چیزی که علم می‌تواند بگوید - و اگر کسی غیر از این را بگوید، علم را نشناخته -

این است که علم می‌تواند دقیقاً تشریح و مکانیزم پدیده را به ما بگوید. مثلاً: در یک جنگ، فردی مجروح می‌شود. به سرعت او را به بخش اورژانس بیمارستان می‌رسانند. پزشکان، لحظه‌ها را از دست نمی‌دهند. عمل جراحی آغاز می‌شود. هم‌زمان، داده‌های شلیک هم نوشته می‌شود. گلوله در چه ساعتی بدن فرد را مجروح کرده است؛ نوع گلوله، زاویه ورود به بدن، فاصله تیرانداز و ریزترین داده‌ها از آسیب‌هایی که به بدن مجروح وارد گردیده است. اما پزشکان و کارشناسان، یک پرسش را نمی‌توانند پاسخ دهند، حتی با پیچیده‌ترین دستگاهها! این که فرد مجروح، چرا و برای چه به جنگ رفت؟ در خدمت هدفی انقلابی، یا در دفاع از یک رژیم دیکتاتوری؟ آیا شهید است یا نه؟ این، در قلمرو علم نیست. «برای حق شمشیر کشید یا برای باطل؟» این دیگر احتیاج به تبیین دارد، زیرا اصولاً محدوده علم، محدوده وظیفه تعیین کردن یا ارزش‌گذاری نیست، توصیف و تشریح است.

فی‌المثل اگر تمام فیزیکدانها، شیمی‌دانها و ماهرترین اطباء دنیا را هم بیاوریم،

حتماً خواهند توانست شماره سلول‌هایی را که هنگام جراحی، نابود شده، ساعت و لحظه صدمه دیدن را، به‌طور علمی و تجربی تعیین کنند، کاملاً هم درست است؛ اما این که این زخم برای چه روی بدن مجروح ایجاد شد، در یک جنگ عادلانه بود یا در نبرد غیرعادلانه؟ این دیگر کار اطباء، فیزیكدانها و شیمیدانها نیست. این‌جاست که ضرورت استمداد از یک فلسفه واقع‌گرا آشکار خواهد شد؛ و این‌جاست که علم نمی‌تواند جانشین فلسفه شود یا مسأله فلسفه را هم حل کند و بالعکس، فلسفه هم، جای علم را پر نخواهد کرد، اگرچه ضرورتاً نتیج فلسفی، می‌بایستی متناقض با مسلمات علمی - نه هر چیزی که به‌عنوان علم به ما تحویل داده‌اند - نباشد.

نتیجه‌گیریهای فلسفی، خودشان روی دوش علم سوار شده‌اند، به‌نحوی که اگر داده‌های فلسفی، بنیاد یا تأییدیه علمی نداشته باشند، آن وقت به‌هیچ‌وجه قابل اعتماد نیستند. به زبان ساده‌تر، منظورمان این است که بدون داشتن دلایل، شواهد و قرینه‌های قابل قبول - چه در آن مثال تیراندازی، و چه در مسأله تبیین جهان و تبیینات فلسفی - نمی‌توان به چیزی اعتماد کرد. برای این که اگر این مطلب در نظر گرفته نشود، هر هذیان‌گویی بی‌دروپیکری می‌تواند لباس فلسفه بپوشد و معتقدین و طرفدارانش ادعا کنند که، حق این است و باطل هم آن! در این صورت ما با انواع مغالطه‌کاریه‌ها، قیاس‌های مع‌الفارق و کلی‌بافیهای کودکانه - به‌جای فلسفه واقعی - مواجه خواهیم بود.

این تذکرات را از این جهت دادم که مبدا در آغاز بحثمان، در دام اسلوب‌ها، طرز تفکرها و جاده‌های انحرافی و غلطی بیفتیم که ما را اصولاً از مسیر و جاده حقیقت دور کند. اکنون با اختصار کامل، به طیفی از این تمایلات و انحرافات در روش و شیوه‌های برخورد، اشاره می‌کنیم.

فصل سوم: طیف روشهای انحرافی

۱- راسیونالیسم^{۲۰} یا عقل‌گرایی محض و شیوه‌های برخورد صرفاً قیاسی

آیا تعقل، جمع‌بندی و به‌کارانداختن قدرت فکر و استدلال، چیز زیان‌بار و بدی است؟ نه! مگر ما به آن احتیاج نداریم؟ چرا! احتیاج داریم. معلوم است که انسان بدون تعقل و تدبیر اصلاً انسان نیست؛ ولی مسأله این است که آیا استدلال و تعقل ما نیاستی پایه‌های تجربی و علمی داشته باشد؟ اگر تعقل، جمع‌بندی و بعد تبیین‌های ما، مبنای عینی نداشته باشد و روی پایه درستی استوار نباشد؛ معلوم است که ما در عالم تعقل مجرد از واقعیت، در ذهنیات خودمان غوطه‌ور خواهیم شد و خلاصه، با جهان واقع، قطع رابطه خواهیم کرد. هر کس پیش خودش حساب‌هایی می‌کند، تفسیر و تبیین می‌کند، یکی را محکوم می‌کند، یکی را خوب و دیگری را بد می‌شمارد، و طبعاً خودش را هم انحصاراً روی کرسی حق، عدل و درستی، خواهد نشانند. وقتی که این پایه‌های منظور بحث ما بریده شود، هر کسی ادعایی خواهد کرد. یکی می‌گوید خدایی نیست، دیگری می‌گوید هست، آن یکی می‌گوید عقل من این‌طور می‌گوید و دیگری می‌گوید عقل من به این نمی‌رسد. وقتی ما صحبت از عقلی‌گری یا عقلانی‌گری محض می‌کنیم، یعنی همین.

۲۰- راسیونالیسم Rationalism: عقل‌گرایی محض؛ مطلق کردن نقش عقل در شناخت.

یعنی به‌اندادن یا کم به‌دادن به نقش عینیات، محسوسات، تجربه، عمل و خلاصه «عین» و چیز خارج از ذهن. یعنی نقش عقل و منطقی را مطلق کردن، که گویا نیازی به تجربه و علم و عینیت و واقعیتها نداریم.

وقتی کسی دارای تمایلات عقلانی‌گری است، یعنی بخواهد فقط با تعقل خودش مسائل را دریابد، معمولاً و در غالب اوقات، شکل استدلالش هم بیشتر قیاسی است؛ قیاسی صوری و طبیعتاً سطحی!

مثالی بزنم، اگر ما منهای عالم واقع، استدلال کنیم که هر چرخ، چرخانده‌یی دارد، پس چرخ فلک هم گرداننده‌یی دارد (یعنی چرخ فلک را گرداننده‌یی می‌گرداند)، این یک قیاس صوری و سطحی است. یعنی چرخ فلک و چرخ عالم و جهان را با چرخ بازی، قیاس کرده‌ایم؛ که چون آن گرداننده‌یی دارد، پس این هم گرداننده دارد. طبیعتاً دست طرف مقابل هم باز است. او هم خواهد گفت که خوب، هر گردی که گردو نیست؛ چرخ فلک به معنای جهان با چرخ فلک اسباب‌بازی بچه‌ها، قابل مقایسه نیست.

ملاحظه می‌کنید که بر این مبنا - در این شیوه و این شکل صرف از استدلال - برای اثبات و رسیدن به آن حقیقت، با طرح قضایای کلی - که این‌جا نمی‌خواهیم وارد جزئیات منطقی آن، یعنی صغری و کبری و ... شویم - و براساس قیاسهای صوری نتیجه‌هایی به دست می‌آید. و از آن‌جا که تکیه صرفاً روی مقولات عقلی است، وقتی بحث این‌چنین باشد، به یکسری بگو مگوها، بحثها و جدلهای کلامی و بازی با کلمات تبدیل خواهد شد. و از آن‌جا که پیوند کلمات با واقعیت بریده شده است، به ایده‌آلیسم (پندارگرایی) و تفکراتی از این قبیل - یعنی فراموش کردن واقعیات - منجر می‌شود. درحالی‌که ما در وهم و خیال که نمی‌خواهیم دنبال واقعیت برویم، چیزهایی که دنبال آن هستیم، نه در خیال خودمان، بلکه باید خارج از ما وجود داشته باشد.

به‌عنوان مثال می‌توان از یکی از قدیمی‌ترین فلاسفه یونان به‌نام «برمانیدس»

و شاگرد مشهورش «زنون» یاد کنیم. اینها معتقد بودند که محسوسات (آن چیزهایی را که حس می‌کنیم و می‌بینیم)، اصولاً منبع خطا هستند، هیچ محلی از اعتبار ندارند و اصلاً نایستی به آنها اعتماد کرد؛ بایستی کنارشان گذاشت، باید برویم فکر کنیم! ببینید، اگر ما بخواهیم این شیوه را در مورد آن تجزیه و تحلیل که در مورد تیرانداز و تیراندازی کردیم، پیش بگیریم؛ به جایی نمی‌رسیم، هر نتیجه‌یی هم که بگیریم، نتیجه‌یی است ذهنی.

برمانیدس، فیلسوف و پزشک یونانی، از سال ۵۴۰ تا ۴۵۰ پیش از میلاد، می‌زیست. برمانیدس، نخستین پزشکی ست که تجربه را خطا دانسته، قیاس را شیوه کار خود قرار داده است.

زنون، یکی دیگر از فیلسوفان یونان باستان است. او وابسته به «رواقیان»، از مکتبهای فلسفی زمان خود بود. زنون نیز، در باورهای عقلی خود غرق بود. تا آن جا که باور داشت، محسوسات، یعنی آنچه را می‌بینیم یا حس می‌کنیم، خطا هستند، اعتباری ندارند و نباید به آنها اعتماد کرد.

برای آشنایی بیشتر، در مورد «برمانیدس» می‌خوانیم^{۲۱}:

«برمانیدس، ظاهراً نخستین حکیمی است که برای کشف حقیقت، ادراکات حسی و ظاهری را کنار گذاشته و مجرد تعقل را کافی دانسته است، بی‌این‌که آن را مبنی بر تجربیات و مشاهدات نماید. و در استدلال عقلی هم شیوه احتجاج لفظی و جدل را پسندیده است. این شیوه را «زنون» شاگرد او به کمال رسانیده و احتجاجات جدلی او معروف است.»

وقتی احتجاج و بگومگو، حجت و دلیل آوردن و دلیل رد کردن باشد، ببینید به کجاها که نمی‌رسیم؛ از جمله برای اثبات این که حرکت حقیقت ندارد، می‌گوید این که حرکت می‌کند، غلط است، اصلاً به دیدن اینها نباید بهایی داد، عقل حکم می‌کند که این حرکت نمی‌کند؛ حال استدلال را ببینیم:

۲۱- سیر حکمت در اروپا - جلد اول - صفحه ۱۵

«اگر حرکت واقعیت داشته باشد، انتقال از این نقطه است به نقطه دیگر، پس هرگاه میان آن دو نقطه، خطی فرض کنیم، البته می‌توان آن را نیمه کرد و آن نیمه را می‌توان نصف نمود و هم‌چنین در این تنصیف هر قدر پیش برویم باز آن قسمتی که باقی می‌ماند، می‌توان نصف کرد و نهایت ندارد. پس آن خط اجزای بی‌شمار دارد (چون بی‌شمار بار می‌شود نصفش کرد) و جسم متحرک از همه اجزای آن باید بگذرد و گذرکردن از اجزای بی‌شمار، مدت نامتناهی لازم دارد.

(این‌جا بی‌نهایت نقطه است، پس بی‌نهایت لحظه و زمان می‌خواهیم تا از این نقطه به آن نقطه برسد). بنابراین آن جسم هیچ‌گاه به نقطه مقصد نمی‌رسد. پس عقلاً ثابت شد که حرکت باطل است!»

حالا شما بگویید، خیر، حرکت می‌کند! او می‌گوید؛ بین این دو نقطه، بی‌نهایت نقطه است، پس بی‌نهایت زمان، لحظه و ثانیه لازم دارد. پس این هیچ‌وقت نمی‌تواند از این‌جا به مقصد برسد. پس حرکتی در کار نیست!

این‌که ما فکر می‌کنیم حرکت می‌کند، غلط است. اصلاً نباید به «دیدن» بهایی داد، عقل حکم می‌کند که این حرکت نمی‌کند، هرچند می‌کند، حق با عقل است!

«این استدلال را به این ترتیب نیز بیان کرده است که آخیلس^{۲۲} که چابک‌ترین مردم است، هرگاه در دنبال سنگ‌پشت که یکی از کندروترین جانوران است، برود، به قاعده عقلی، هرگز نباید به او برسد. زیرا در مدتی که آخیلس مقداری را طی نموده، سنگ‌پشت نیز مسافتی پیموده است و آخیلس باید آن مسافت را هم بپیماید»

آخیلس، Achilles پهلوان یک نبرد افسانه‌ایست، نبرد تراوا. آخیلس، در دوران خود، چابک‌ترین فرد یونان بود. اما فیلسوفان عقل‌گرا، بر این باور بودند که هرگاه آخیلس، در پی لاک‌پستی بدود، هیچ‌گاه به آن نخواهد رسید. آن

۲۲-Achilles «آخیلس» قهرمان افسانه‌یی و دونده مشهور در یونان باستان

فیلسوفان، برای باور خود استدلال می‌کردند، آخیلس هر چقدر سریع و چابک باشد، وقتی در پی لاک‌پشت بود، هر میزان که جلو برود، لاک‌پشت هم مسافتی را پیموده و آخیلس باید آن مسافت را هم طی کند؛ در آن زمان، باز لاک‌پشت مسافتی دیگر را پیموده، پس باز آخیلس باید آن مسافت را هم طی کند. این روند، تا بی‌نهایت ادامه خواهد یافت. پس عقلاً دونده هیچ‌وقت نباید به لاک‌پشت برسد! درحالی‌که می‌رود، می‌رسد و رد هم می‌شود. شتاب حرکت دونده، لاک‌پشت را می‌گیرد.

«اما آن‌چه استدلال می‌شود، خلاف این است و چون این کیفیت به حکم عقل ضروری است، پس ناچار باید بگوییم، آن‌چه در ظاهر دیده می‌شود، حقیقت ندارد و حرکت باطل است.»

اما ما می‌بینیم دونده، دوید و لاک‌پشت را هم پشت‌سر گذاشت. در این شیوه استدلالی باید بگوییم که آن‌چه دیدیم، حقیقت ندارد و حرکت نکرده، ما فکر می‌کنیم، خیال می‌کنیم... به این ترتیب احساسات ما و چیزهایی که می‌بینیم، محلی از اعتبار ندارند.

«و نیز می‌گوید هرگاه تیری از کمان پرتاب می‌کنیم، برحسب ظاهر روان می‌شود، اما در واقع ساکن است. زیرا در هر آن‌که آن را در نظر گیریم، قسمتی از فضا یا مکان را شاغل است،^{۲۳} و شاغل بودن در مکان، جز سکون چیزی نیست و در آن نمی‌توان تیر را غیرشاغل مکان فرض کرد. پس هیچ‌گاه نمی‌توان آن را در حرکت دانست.»

اگر کسی بخواهد این‌چنین در روش تعقلی محض فرو رود، طبیعتاً حتی یک حرکت ساده مکانیکی را هم رد خواهد کرد.

بعد از برمانیدس چنان‌که دیدیم افلاطون آمد. وی با اعلام این‌که عالمی که

۲۳- در یک لحظه خیلی کم، در قسمتی از فضا، مثلاً فرض کنید یک میلیونیم ثانیه این‌جا ایستاده بوده بعد رفته و بعد، و بعد... خوب در آن یک میلیونیم ثانیه، این‌جا ایستاده، این‌جا شاغل بوده، پس ساکن بوده، پس آن چیزی که ما فکر می‌کنیم حرکت است، حرکت نیست.

می‌بینیم حقیقت ندارد و سایه است، به عالم محسوس و عالم واقع بی‌اعتنایی کرد و گفت: «اینها سایه هستند»^{۲۴}، و در آن عالم بالا، آنهایی که اصالت دارند، مثالهای اعلی هستند، مثالهای کلی^{۲۵}.

افلاطون، دومین فیلسوف کلاسیک یونان و شاگرد سقراط بود. در سال ۳۹۹ پیش از میلاد، اشراف حاکم، سقراط را به مرگ محکوم کردند. سقراط جام شوکران را سر کشید و درگذشت. افلاطون، شاهد مرگ استاد بود. پس از سقراط، افلاطون مدرسه‌ای بنیان گذاشت و به یاد پهلوان افسانه‌ای یونان، آکادموس، نام مدرسه را «آکادمیا» گذاشت. نام «آکادمی» از همان زمان تا به امروز باقی مانده است. در این مدرسه بود که افلاطون، به این باور رسید که جهان ما، جهان سایه هاست.

افلاطون می‌گفت، تمامی جهان مادی روان است. پس با گذشت زمان، فرسوده می‌شود. اما قالبها یا صورتهایی هستند که جاودانه و تغییرناپذیر می‌باشند. شاید اینجا این پرسش پیش بیاید که این قالب چه ربطی به جهان دارد. افلاطون یک ربط جالب در این زمینه را خلق کرد! اگر از افلاطون می‌پرسیدید، چرا اسبها، کمابیش یک شکل هستند؟ او بر این باور بود که یک اسب جاودان وجود دارد که همه اسبها از روی آن ساخته می‌شوند. یک قالب اسب! برای درخت کاج هم یک درخت کاج جاودان و برای انسان هم یک انسان جاودان و برای هر پدیده دیگر نیز یک قالب جاودان وجود دارد. ولی همه این قالبها در یک جهان دیگر قرار دارند.

جهانی که افلاطون به آن «عالم مُثُل» می‌گفت. هنوز هم، «نظریهٔ مُثُل» افلاطون معروف است! افلاطون نتیجه گرفت، ما این توانایی را نداریم که از پدیده‌هایی که پیوسته در حال تغییر هستند، شناخت حقیقی پیدا کنیم. چرا که

۲۴- سیر حکمت در اروپا - جلد اول - صفحه ۲۲ به بعد

۲۵- شنیده‌اید که قدیمی‌ها می‌گفتند، من که این‌جا نشسته‌ام یک همزاد دارم آن‌جا، که کارهایی که او می‌کند من هم می‌کنم.

تا بخواهیم از آنها فهمی پیدا کنیم، تغییر کرده اند.
به باور افلاطون، شناخت حقیقت تنها از روی نمودهای جاودان در عالم مثل امکانپذیر است. آن نمودها را هم که ما نمی بینیم؛ فقط می توانیم با عقلمان به آنها فکر کنیم. پس این تنها عقل است که می تواند به حقایق پی ببرد.
افلاطون باور داشت، روح پیش از به وجود آمدن جسم، در عالم مثل وجود دارد. بعد که وارد بدن شد، عالم مثل را از یاد می برد. اما هر از گاهی، تراشه ای از خاطرات عالم مثل را به یاد خواهد آورد. در حقیقت، افلاطون، جهان ما را «جهان سایه ها» می دانست. سایه هایی که مربوط به پدیده هایی جاودان، در عالم مثل هستند. مردم هم، به زندگی در میان سایه ها عادت کرده اند.
در مورد خدا هم همین طور اثبات می شد. اصطلاح «عقل کل» را شنیده اید؛ ما عقل جزئی هستیم، پس او عقل کل است. ببینید، اگر ما بخواهیم با بی اعتنایی و بی اعتبار کردن واقعیات موجود خدا را اثبات کنیم، چنین خدایی دیگر پایه و بنیادی ندارد.

استدلال دیگری در یونان باستان بود که مطابق آن، خدا را اثبات کرده و می گفتند: «هر جنبنده یی، جنباننده یی دارد». خیلی خوب، هر چیزی که می جنبد، یکی آن را می جنباند. همین طور به عقب می رویم... و سرانجام چون دور و تسلسل هم باطل است و نمی توان تا بی نهایت رفت، به جایی می رسیم که یکی وجود دارد که می جنباند، ولی خودش نمی جنبند. به اصطلاح محرک اول یا جنباننده ناجنبیده است. این کسی است که جنباننده است؛ ولی خودش نمی جنبد، که همان خداست. بعداً وقتی برای چنین تفکری که فکر می کند همیشه از خارج، یک شیء را می جنبانند و جنباندن و حرکت به وسیله یک شیء از خارج صورت می گیرد، روشن شود که حرکت مثلاً می تواند درون جوش باشد، این تفکر باطل می شود؛ و این دستگاه استدلال کاملاً به هم می ریزد.

در حالی که می دانیم این شکل عقل گرایی، اصلاً در اسلام و قرآن نیست. همه

می‌دانیم که در گذشته، تفکرات حکمایی که به نام اسلام کار کرده‌اند، چه تأثیرات سوئی از فرهنگ یونانی (هلنی) پذیرفته‌اند. اجازه بدهید از مقدمه پرتوی از قرآن عیناً بخوانم. به قول پدر طالقانی:

«با گسترش اسلام و سکونت یافتن مسلمانان در بلاد مختلف، و بازماندن از پیشرفت و ابلاغ رسالتی که به عهده آنان بود، اندیشه‌ها و فلسفه‌های ایرانی و کلدانی و هندی و چینی در اذهان آنان راه یافت. از اوایل دولت عباسیان، انواع کتب علمی و فلسفی یونان و روم، به عربی ترجمه شد و افکار آماده مسلمانان را، به بحث و تحقیق در این مطالب تازه مشغول ساخت. علاوه بر اختلاف سابقه‌داری که درباره امامت و زعامت بود، اختلافاتی درباره صفات مبدأ، چگونگی معاد، نبوت، جبر و تفویض، قدم و حدوث قرآن و فقه درگرفت؛ تا آن جا که مذاهب مختلف پدید آمد و علم کلام تدوین یافت. هر فرقه و پیروان هر مذهبی، برای اثبات نظر خود و محکوم کردن مخالف، به قرآن تمسک جست و آیات را مطابق رأی خود، تفسیر و تأویل نمود.»^{۲۶}

آیا در قرآن این شکل عقلانی‌گریهای محض را داشته و داریم؟
روز ۲۸ صفر سال ۱۱ هجری، حضرت محمد (ص)، چشم از جهان فرو بست. پس از آن، دنیای اسلام دچار تلاطم شد. ایدئولوژی ناب توحیدی که ارمغان پیامبر بود، به تدریج به انحراف کشیده شد. انحرافی که خود را در، آمیخته شدن ایدئولوژی اسلام، با فرهنگ و فلسفه هلنیسم یا یونانی‌گری، بارز کرد. خلفای اموی و عباسی، ستم و چپاول را بنا گذاشتند. اما این بار با نام اسلام. برای توجیه ستم و چپاول خود، در گام اول، باید از نظر تئوریک، زیراب «عدالت» خدا را می‌زد. برای رسیدن به این منظور، آنها وانمود می‌کردند که همان طور که خدا «فعال ما یشاء» است، خلیفه هم که جانشین خدا بر زمین است، باید فعال ما یشاء باشد. یعنی هر چه خواست بکند و در برابر هیچ کس هم، پاسخگو نباشد. هر کار خلیفه کرد، همان عدل است. این گونه، اشراف و

۲۶- پرتوی از قرآن - مقدمه - صفحه ۱۰

طبقه حاکم، نیاز داشتند برای سرکوب و استثمار جامعه، ایدئولوژی اسلام را، از ماهیت ضداستثماری اش تهی کنند. آن هم به صورت تئوریک. بدین منظور، خلفای عباسی تلاش کردند فرهنگ هلنیسم و به ویژه دیدگاه ارسطویی را وارد دیدگاه اسلام کنند.

در این میان، امامان شیعه انقلابی، حافظ دیدگاه پایه‌ای و ناب اسلام بودند. از این رو، از نظر سیاسی، یکی از شگردهای خلفای جبار و غاصب عباسی، این بود که در مقابل فرهنگ ناب امامان شیعه، فرهنگ وارداتی هلنیسم و یونانی را ترویج دهند. آنها، به ویژه افکار ارسطویی را وارد جهان اسلام کردند. با این دیدگاه، خلفای حاکم، برداشت صوری از خدا، که در دیدگاه ارسطو بود را، به اسلام نسبت دادند. دیدگاهی که می‌گوید: «چون هر چرخ چرخاننده‌ای دارد، پس این جهان هم چرخاننده‌ای به نام "خدا" دارد». افکاری سطحی، بی پایه و گمراه کننده که بر پایه استدلال قیاسی بنا شده است.

از نظر سیاسی روشن است که یکی از شگردهای خلفای جبار و غاصب عباسی، علیه ائمه تشیع انقلابی، این بود که در مقابل فرهنگ ناب آنها، فرهنگ وارداتی یونانی (هلنیک) را ترویج کنند، که به‌رحال اثر خودش را گذاشت. آیا آن چنان که قیاس کردیم - هر چرخ، چرخاننده‌ی دارد، ... - قرآن نیز از این قیاسهای صوری استفاده کرده و می‌کند؟ مثلاً برای اثبات خدا، یا برای هدفداری تکامل؟ نه! کافی است فقط به یک عبارت از امام صادق(ع) اشاره کنیم^{۲۷}. امام صادق(ع) در مورد این شکل قیاسهای صوری، سطحی، بی پایه و گمراه کننده، فرموده است:

«إِنَّ أَصْحَابَ الْقِيَاسِ طَلَبُوا الْعِلْمَ بِالْقِيَاسِ فَلَمْ يَزِدُوا مِنَ الْحَقِّ إِلَّا بَعْدًا،

إِنَّ دِينَ اللَّهِ لَا يُصَابُ بِالْقِيَاسِ»

«همانا اصحاب قیاس - با این شکل مقایسه‌ها - علم را از طریق قیاس طلب

۲۷- در جلسه گذشته در مورد کار تئوریک عظیم امام صادق(ع) برای مصون داشتن مکتب، توضیح دادیم، از جمله در روش‌شناسی نمونه‌اش را مشاهده می‌کنیم.

می‌کنند، ولی هرگز از حق، چیزی به آنها نمی‌رسد، مگر دور شدن. دین خدا با این گونه قیاسها، هرگز درست نمی‌شود و به‌دست نمی‌آید».

تحت چنین آموزشهایی نظیر امام صادق(ع) بود که بعدها در تاریخ کشورهای مسلمان، آن شور و شوق اولیه سازگار کردن اسلام با فلسفه یونان فرو نشست، و بعد هم به تدریج مخالفتها آغاز شد. مثلاً شیخ اشراق منطق یونانی را رد کرد. ابوبکر رازی به شکل اول قیاس ارسطو خرده گرفت. و شاید به همین دلایل باشد که در همین اواخر می‌بینیم، «اقبال» نتیجه‌گیری می‌کرد که «اصلاً ظهور اسلام، ظهور عقل استقرائی است»، یعنی اسلام به دلیل تمام کشفیات و نتایج علمی - که بعداً می‌بینیم و جای صحبتش این‌جا نیست - با خودش عقل استقرائی را آورد، نه تعقل قیاسی را. یعنی کلی‌بافی و از کل به جزء رسیدن را، در آن بخشی که صوری و سطحی بود، کنار گذاشت و از واقعیات شروع کرد.

حال این که در قرون وسطی، فلاسفه اسکولاستیک را می‌بینیم که چه‌ها نمی‌کردند. لابد همه شنیده‌اید؛ حیوان در طویله بود، اینها برای این که بدانند آن حیوان چند تا دندان دارد، به کتابهای ارسطو مراجعه می‌کردند و هیچ کس به ذهنش نمی‌رسید که بلند شود و دندانهایش را بشمارد!

در روش اینها، تجربه و حس و برخورد علمی اصلاً بی‌اعتبار بود. در واقع، با آغاز سده چهارم میلادی، کلیسا سلطه خود را در اروپا مستحکم کرد. دورانی که بشریت، گام بر نردبان قیرگون قرون وسطی گذاشت. کلیسا بر خلاف آموزه‌های حضرت مسیح، تفکری خشک و منجمد را حاکم کرد؛ «اسکولاستیسم». این طرز فکر، که بنیانگذار آن ارسطو بود، روند به وجود آمدن پدیده‌ها را «خلق الساعه» می‌پنداشت. یعنی، هر پدیده و هر موجود زنده، نه در یک فرایند تکاملی، بلکه به یک باره خلق گردیده است. حتی زمین، ستارگان و البته تمامی هستی!

اسکولاستیسم، جهان را «ایستا» می‌دید. این اندیشه، حرکت پدیده‌ها را ناشی از ضربه‌ای خارجی می‌دانست و جایی برای حرکت درون جوش باقی نمی‌گذاشت.

بنابراین، به باور اسکولاستیکها، هر پدیده در حال حرکت، نیرویش را از ضربه پدیده قبل از خود می گیرد. اگر این روند را رو به عقب پی بگیریم، در نهایت به پدیده ای می رسیم که خودش حرکت ندارد، اما ضربه نخستین را به چرخ جهان وارد کرده است. اسکولاستیسم آن پدیده را «خدا» می نامید.

اسکولاستیکها، به آزادی اندیشه باور نداشتند. آنها هرگونه تفکر خارج از چارچوب باور خود را کفر می دانستند. اسکولاستیسم ۱۲ تا ۱۳ سده در تمامی سده های میانه، تفکر حاکم بر جهان بود.

مطابق نظر فلاسفه اسکولاستیک، برای رسیدن به شناخت، اصولاً بایستی از طریق منطق قیاسی (یعنی همان روشی که در رد آن از امام صادق (ع) نقل کردیم) و پیش فرضهای شهودی، این که چیزهایی را همین طوری قائل شویم، و با کشف و شهود شروع کنیم. معلوم است، این جا عقل هم به نفع ایمانهای پیش ساخته، کنار می رود. اگر شما بحث مسأله تثلث را در مسیحیت دیده باشید، سرانجام می گویند: این را باید ایمان آورد! حتی تا قرن دوازدهم «سنت آنسلم» از پیروان «سنت اگوستین» این جمله مشهور را باز تکرار می کرد که:

«من برای به دست آوردن ایمان، در جستجوی فهم نیستم، بلکه ایمان را دارم تا به وسیله ایمان بتوانم بفهمم».

جمله مشهور «سنت اگوستین» این بود که «ایمان بیاور تا بفهمی!» در اسلام درست عکس این است. شیخ مفید گفته بود: «بفهم تا ایمان بیاوری». در قرون جدید هم باز با ادامه این نوع عقل گرایها و تفکرات خردگرایانه که برای تجربه و محسوسات، اصلاً اعتباری قائل نیست، برخورد می کنیم؛ به عنوان مثال در قرن ۱۷، دو فیلسوف مشهور، «دکارت» و «اسپینوزا».

دکارت می گوید: ما یک مفاهیم ما قبل تجربه - مفاهیم پیش ساخته - به شکل فطری در ذهنمان داریم، مثل اصول اولیه ریاضیات، یا اصول اولیه فلسفه که به اصطلاح ذاتی مغز هستند.

یا به قول اسپینوزا: «اساساً باید با نتیجه‌گیریهای قیاسی، به اثبات مسائل پرداخت»، که ادامه یا نوعی و رگه‌یی از همان شکل عقلانی‌گرایی است. ولی چون ما به دنبال تبیین جهان هستیم، به سراغ این شیوه‌ها نخواهیم رفت؛ شیوه‌هایی که براساس آنها مطالب را بی‌پایه در ذهن خود بیافیم، که مسلماً به درد هم نخواهد خورد.

۲- حس‌گرایی یا تجربه‌گرایی محض

در مقابل این عقلانی‌گیریهای محض، در این طرف هم طیف حس‌گرایی یا تجربه‌گرایی محض هست، «امپریسم»^{۲۸} و مطلق‌کردن شیوه‌های اثباتی «پوزیتیویستی» و استقرائی قرار دارد.

آنها عقل را مطلق می‌کردند و برعکس، کسانی هم هستند که برخلاف آنها محلی برای عقل و استدلال و سرانجام، تبیین و فلسفه قائل نبوده و می‌گفتند «هرچه حواس بگوید»، و خلاصه «هرچه را که بینیم قبول داریم!» از نظر اینها چیزی غیر از این قابل قبول نبود.

آیا ما به حواس و مشهودات و تجربه‌کردن و تماس عینی محتاج نیستیم؟ چرا، شکی نیست. آیا بدون تجربه، بدون برخورد با واقعیات عینی، نتیجه‌گیریها، تفسیرها، تجزیه و تحلیلها، و تبیینهای ما ارزشی خواهد داشت؟ نه! ولی، مسأله این است که آیا اتکای به تجربه و حس به‌تنهایی کافی است؟ اگر این‌طور باشد و همه‌چیز را بخواهیم در تجربه و حس بینیم یا بشنویم، قطعاً فراتر از مرزهای بینایی و شنوایی‌مان، هیچ‌وقت نخواهیم فهمید. چون به‌نظر کسی که دارای این طرز تفکر و این طرز برخورد است یک چیز، وقتی واقعیت دارد و درست است که به‌وسیله بینایی یا لامسه یا شنوایی حس شود و لاغیر. و در این صورت به‌قول آن پزشک فرانسوی «تا وقتی خدا را زیر تیغ جراحی نبینیم، قبول نخواهیم کرد!» کسی نیست به او بگوید که

۲۸- Amperism: تجربه‌گرایی

بی‌انصاف! آن چیزی که زیر تیغ جراحی دیده می‌شود، دیگر خدا نیست. نه تنها خدا را نمی‌توانیم ببینیم، بلکه حتی اگر ماتریالیست هم باشید - فکر نکنید از آن طرف کار ساده است، نخیر - شما می‌توانید بگویید این چیزی که من می‌بینم مادی است، ولی حق تعمیم ندارید که بگوئید: وجود = ماده و نتیجه بگیرید که اصلاً از خدا خبری نیست. چون در این صورت تعمیم داده‌اید، وسعت بخشیده‌اید. اصلاً ما حق استنتاج، تفسیر و نتیجه‌گیری فلسفی و تبیین را نداریم. وقتی آن مجروح را می‌بینیم باز هم تا وقتی زخم با ما صحبت نکرده است که: «من به خاطر هدف عادلانه‌یی جنگیدم»، حق نداریم نظر بدهیم. باید فیزیکی‌دانها و شیمی‌دانها بیایند و جواب بدهند و لاغیر!

وقتی حضرت علی(ع) در بحبوحه تنهایی و فتنه‌ها دنبال سعد بن ابی‌وقاص، فاتح ایران فرستاد، وی همین جواب را داد و گفت: تا وقتی شمشیرم شروع به صحبت نکرده حق با توست یا آنها، نمی‌آیم! خوب، روشی است! شمشیر هم که هیچ‌وقت صحبت نمی‌کند.

به همین قرار اگر اصل بر دیدن و شنیدن و... باشد، چه کسی «جامعه بی‌طبقه توحیدی» را دیده؟ از کجا که چنین چیزی باشد و حقانیت داشته باشد؟ چه کسی صدای شکستن کمر ارتجاع و طبقات را در قله آینده تاریخ شنیده است؟ و شما هم حق ندارید قبل از دیدن یا شنیدن و لمس کردن، روی آن عمل کنید، موضع بگیرید و به مردم بگویید که «چنین خواهد شد، پس حرکت کنید!»! اصلاً چنین چیزهایی نیست.

«پروتاگوراس»^{۲۹}، یکی از فلاسفه قدیم یونان می‌گفت:

«ما برای ادراک امور، هیچ وسیله‌یی جز حواس نداریم. برای تأیید بودن یا نبودن چیزی، فقط حواس باید گواهی کند».

یک قدم بعد خودش دچار بدترین نوع ایده‌آلیسم می‌شد. چطور؟ حواس هر

۲۹- از حکمای سوفسطایی. مراجعه کنید به صفحه ۱۴ جلد اول سیر حکمت در اروپا

کسی یک طور حس می‌کند و در نتیجه - این احساس - به مذاق یکی سازگار و به مذاق دیگری سازگار نیست. که گویی واقعیتی خارج از ذهن که مذاقها باید خودشان را با آن تطبیق بدهند، نیست! حقیقتی خارج از ذهن نیست!

کشیده شدن به ایده‌آلیسم فقط از عقلانی‌گری صرف که نیست، دقیقاً از تجربه‌گرایی صرف، دنبال حواس و محسوسات بودن هم هست. کما این که دیدیم این که هر کس یک طور حس می‌کند یا می‌فهمد، نهایتش یعنی این که خواب و خیال است؛ چون تا وقتی چیزی نباشد که برای همه یکسان باشد و همه الزاماً یک طور خودشان را با آن تطبیق دهند، واقعیتی در کار نخواهد بود.

در قرن هفدهم باز با گروهی از دانشمندان و فلاسفه مواجه می‌شویم که برخلاف فلاسفه دیگر که اشاره کردیم، ارزش برهان و قیاس عقلی را کاملاً رد می‌کنند و تجربه‌گرایی را تنها مسیر صحیح و قابل اعتماد می‌دانند.

به عقیده آنها هیچ چیز، جز علم تجربی قابل بحث نیست، مابقی هرچه هست، توهم و چرند است! دقیقاً خودشان می‌گویند: جزء ابطال و مزخرفات بایستی محسوس کرد! مگر این که خود گلوله صحبت کند و بگوید که من را هدفدار شلیک کرده‌اند، والا نمی‌شود!

این شیوه، یعنی تجربه‌گرایی که این اندازه در ارزش حواس افراط به خرج می‌دهد، به نظر می‌رسد عکس‌العمل همان افراط در نقش تعقل و عقل‌گرایی باشد که صحبتش را کرده‌ایم. و معلوم است که از شرایط اجتماعی و اقتصادی به‌خصوص هر دوی اینها نشأت می‌گیرد، که ما فعلاً به آنها کاری نداریم.

به‌هرحال این دانشمندانی که از آنها صحبت کردیم، افرادی نظیر بیکن، لاک و بعدها مشخصاً آگوست کنت - بنیانگذار مکتب «پوزیتیویسم» یا اثباتی‌گرایی - از این نحله هستند، یا دارای چنین تمایلاتی بوده‌اند (به کم و زیادش کاری نداریم).

اقیانوس پهناور مناطق قطبی، بستر کوههای سفید و بزرگی است؛ کوههای

یخ! در دید نخست، انسان تنها آن بخش از این کوهها را می بیند که بر بالای آب شناور هستند. اما حقیقت این است که، بخشی که قابل دیدن است، تنها قسمت کوچکی از یک کوه یخ است. چرا که هفت هشتم آن، در زیر آب قرار دارد و دیده نمی شود.

در دیدگاه پوزیتیویسم یا اثباتی گری، نمی توان گفت که کوه یخ، تنها آن قسمت دیده شدنی آن نیست؛ نمی توان گفت که آنچه دیده می شود، بخش کوچکی از یک کوه یخ است؛ نمی توان گفت حدود ۸ برابر آنچه از یک کوه یخ دیده می شود، در زیر آب قرار دارد. چرا که در دیدگاه پوزیتیویسم، تنها پدیده هایی حقیقت دارند، که قابل دیدن و تجربه کردن، باشند. از مسائلی می توان صحبت کرد که ملموس و محسوس باشد و زیر تیغ جراحی دیده شود!...

«اگوست کنت»، فیلسوف فرانسوی سده ۱۸ و ۱۹ میلادی است. او بنیانگذار دیدگاه پوزیتیویسم یا اثباتی گری است. اگوست کنت می گفت: کار ما تنها توصیف «نمود» و «ظاهر» است که می بینیم. چون ما را به حقیقت اشیاء و به حقیقت جهان راهی نیست...

«جان لاک» و «فرانسویس بیکن»، دو فیلسوف انگلیسی سده ۱۶ و ۱۷ میلادی بودند. آنت نیز، بر این باور بودند که وظیفه علم، تنها توصیف واقعیت است و نه چیز دیگر. به باور آنها، ما از جهان، پیش از مشاهده آن، هیچ گونه اندیشه یا تصور ذاتی نداریم. اگر هم اندیشه ای خارج از تجربه داشته باشیم، بی شک تصویری است واهی.

در همان دوران، یک پزشک و فیلسوف پوزیتیو فرانسوی، در رابطه با «خدا» گفت:

«وجود خدا را وقتی خواهم پذیرفت، که آنرا زیر تیغ جراحی ببینم!»

در دیدگاه پوزیتیویسم مطلق، حتی ساختن فرضیه، کاری است بیهوده. این درحالی است که برای ساختن هر قانون، ابتدا باید فرضیه هایی ارائه کرد و سپس آنها را در پراتیک، تجربه نمود.

اما همین پوزیتیویسم و اثباتی گرایی محض، یک گام بعد، در پرتگاه ایده آلیسم

و پندارگرایی، سقوط می کند. چگونه؟

در این منطق، تا رخداد یا پدیده‌ای تجربه و دیده نشود، حقیقت ندارد. پس نمی‌توانیم بگوییم، روزی دیکتاتورها سرنگون می‌شوند، استثمار رخت بر می‌بندد و بر دشت روابط و مناسبات اجتماعی، نسیم آزادی می‌وزد. اما پوزیتیویسم یا اثباتی‌گری محض، از آن جا که در روند حرکت خود، به دامن ایده‌آلیسم یا پندارگرایی می‌غلتند، آن حقایقی را که قابل دیدن یا لمس کردن نیستند، نمی‌پذیرد، در حالی که آنها واقعاً هستند. اگر این یک حقیقت باشد که «سرانجام استثمار محو خواهد شد»، پس کسی که منکر است، اوست که دچار توهم است، اوست که دچار ذهنیت نسبت به جهان است. از لحاظ شکل استدلال چگونه می‌شود؟^{۳۰}

مثلاً آب را می‌جوشانیم و می‌بینیم که در ۱۰۰ درجه جوشید، بعد می‌خواهیم نتیجه بگیریم که هر آبی در ۱۰۰ درجه می‌جوشد، پس تعمیم داده‌ایم به آب‌های دیگر. از نظر یک پوزیتیویست ناب، شما حق ندارید بگوئید آب در ۱۰۰ درجه می‌جوشد، و قانون دربیابورید. باید بگوئید: این آبی که در ساعت فلان، روز فلان، من جوشاندم، این در ۱۰۰ درجه می‌جوشد. قانون بی‌قانون! اصلاً امکان ندارد، چون در آن تعمیم است. البته اگر بخواهیم حقیقتاً به این طرز تفکر وفادار باشیم، که اغلب اوقات وفادار نیستند، خیلی جاها نقضش می‌کنند - برخلاف آنچه می‌گویند - بعد هم توجیه می‌کنند.

«ماکس پلانگ» دانشمند برجسته فیزیک و واضع تئوری کوانتا، در کتاب خود نشان می‌دهد که سرانجام نگرش پوزیتیویستی درباره پدیده‌ها چیست. «پلانگ» می‌نویسد:

«در طرز نگرش تحقیقی دریافته‌های حسی (چیزهایی که از طریق حواس

۳۰- البته این یک مسأله منطقی است، برای این که فروگذار نشده باشد، می‌گوییم. نیازی به بحث یا فکر روی آن نداریم. آنها که به منطق وارد هستند، می‌دانند که هیچ استقرایی هم سرانجام بدون قیاس، بدون تعمیم و نتیجه‌گیری امکان‌پذیر نیست.

گرفته ایم) معلومات اولیه‌اند. بنابراین حکم واقعیت بی‌واسطه دارند، از این‌جا چنین نتیجه می‌شود که اصولاً سخن از خطای حواس به میان آوردن، مبنی بر اشتباه است. آن‌چه گاهی فریبنده به نظر می‌رسد، خود دریافته‌های حسی نیست. بلکه نتایجی است که ما غالباً از آنها استخراج می‌کنیم. (مطابق این طرز تفکر) اگر عصای راستی را به صورت مایل در آب فرو بریم و شکستگی ظاهر آن را در نقطه فرو رفتن آب توجه کنیم، با این اندیشه که عصا شکسته است، فریب حس دیدن را نخورده‌ایم. عملاً شکستگی به‌عنوان یک دریافت حسی وجود دارد. ولی کاملاً غیر از این نتیجه‌گیری است که عصا شکسته است. فرد تحقیقی به ما اجازه نمی‌دهد که هیچ نوع استنتاج دیگری بکنیم. یک دریافت حسی دارد از آن قسمتی که از آب بیرون است، و یک دریافت حسی از آن قسمتی که داخل آب است و ما حق نداریم حکمی درباره خود عصا صادر کنیم.

ملاحظه می‌کنید که اگر واقعاً به آن‌چه که می‌بینیم وفادار باشیم، عصا که در آب شکسته به نظر می‌آید، باید بگوییم شکسته است. یا اگر بخواهیم احتیاط را خیلی رعایت بکنیم - به قول ایشان - باید بگوییم که «گویی» شکسته است. نباید «حکم» کنیم.

«چون گرمی را لگد کنیم، پیچ و تاب می‌خورد. این چیزی است که می‌بینیم، ولی دیگر این سؤال بی‌معناست که آیا گرم از این راه درد می‌کشد؟»^{۳۱}

حق نداریم بگوییم گرم درد می‌کشد. چرا؟ برای این که هر کس تنها درد خود را می‌تواند احساس کند. من درد کس دیگری را نمی‌توانم احساس کنم، اگر احساس کنم یعنی تعمیم داده‌ام، درحالی که این تعمیم از تجربه‌گرایی و پابندی صرف به محسوسات و مشهودات فراتر می‌باشد.

«هر کس تنها می‌تواند درد خود را احساس بکند و نمی‌تواند با معرفت یقینی (معرفت یقینی ناشی از احساس بود) همین احساس را به جهان

۳۱- کتاب علم به کجا می‌رود؟ - صفحه ۱۰۲

حیوانی هم گسترش دهد. گفتن این که حیوان تحمل درد می‌کند، مبتنی بر مجموع خصوصیتی است که مطابق با آنچه برای ما (و حیوان) در اوضاع و احوال مشابهی اتفاق می‌افتاد»^{۳۲}

چون ما در زیر لگد پیچ‌وتابهایی می‌خوریم و وضعیت و قیافه‌یی داریم که درد را تداعی می‌کند. اگر بخواهیم این را به حیوان تعمیم دهیم، فراتر از مرزهای پوزیتیویسم و تجربه‌گرایی و «بیار تا بینم» رفته‌ایم. وقتی که نمی‌شنویم که حیوان درد خود را بگوید، پس قیاس کرده‌ایم. این‌جا از این «قیاس»ها در کار نیست. مگر آن‌که چیزی را که مدعی هستیم به آن وفاداریم، نقض نکنیم و بگوییم درد می‌کشد.

بنابراین از نظر این حس‌گرایان و تجربه‌گرایان محض، اصلاً صحبت تبیین و تفسیر بی‌فایده است. به سمت چنین چیزی نباید رفت. به همین دلیل آنها منکر فلسفه هم هستند. بعد از «اگوست کنت» گفتند که فلسفه برای چیست؟ برای چه کاری؟ اگر علم - یعنی برخورد با حواس و تجربه - توانست چیزی را به ما بگوید، درست است والا خیر!

ولی همان‌طور که در ابتدا گفتیم، علم نمی‌تواند جای فلسفه را بگیرد. به همین دلیل از نظر اینها خوبی و بدی، حق و باطل، مطرح نیست. اینها فلاسفه دوران رشد سرمایه‌داری هستند، دوران رشد سودپرستی، پس دیگر حق و باطل چیست؟! اصلاً بحثش را نکن! بزن بریم! بچاپ بریم! البته به این مفهوم نیست که خود فیلسوف هم الزاماً این چنین باشد، ولی به‌هرحال حرفهایش توجیه‌کننده آن نظام است.

هر چند که خیلی هم روشنفکرانه و با ابراز تنفر و نفرت و اشمئزاز نسبت به قدیمیها باشد، ولی می‌دانیم واقع‌گرایانه نیست.

«پيروان مذهب ثبوتی (پوزیتیویستها) ذهن بشر را قادر به درک حقیقت واحد (ماده، جهان و روان و...) نمی‌دانند. (حقیقت وجود چیست؟ حقیقت

۳۲- همان‌جا - صفحه ۱۰۶

انسان چیست؟، اصلاً این چیزها مطرح نیست) به عبارت دیگر آن چه را خارج از موضوع علوم است و دست حس و تجربه و برهان عقلی به دامان آن نمی‌رسد، ناشناختنی می‌پندارند و برای فلسفه فقط یک موضوع قائلند و بس.^{۳۳} آن هم این است که دانسته‌های سایر علوم را مقدمه قرار بدهند و از آن نتایج کلی‌تری بگیرد، با توجه به این که آن نتایج ابداً نمی‌توانند و نباید از مقدمات، عالی‌تر باشند»^{۳۴}

درحالی که در مثال تیرانداز دیدیم که اطلاعات و شواهد به دست آمده را روی هم ریختیم و نتایج عالی‌تری گرفتیم که در خود اخبار و اطلاعات نبود، این که تیر شلیک شده را کسی هدفدار و آگاهانه به سمت شما شلیک کرده است یا نه؟! اما در این طرز تفکر، شما حق ندارید چنین نتیجه‌گیری بکنید، حق ندارید از بررسی‌های تاریخ به این نتیجه برسید که نظام‌های استثمارگری به گور سپرده خواهند شد. شما می‌توانید بگویید در ویتنام این چنین شد. شما می‌توانید بگوئید در چین، کوبا و الجزایر، نظام‌های وابسته سقوط کردند. شما می‌توانید به فعل ماضی بگویید در ایران نظام وابسته سقوط کرد، ولی نمی‌توانید پیش‌بینی کنید که چه چیزی رو به سقوط است یا به‌طور محتوم سقوط خواهد کرد.

بگذارید تکرار کنم :

در مثال تیراندازی، گفتیم که گلوله‌ای شلیک شده، فردی را مجروح می‌کند. پزشکان با بررسی زخم، دقیق‌ترین اطلاعات را، از چگونگی اصابت گلوله و میزان جراحات، پیدا می‌کنند. از طرفی، کارآگاهان، با بررسی سلاح، نوع گلوله و سایر اطلاعات اولیه، دقیق‌ترین اطلاعات را از چگونگی، زمان، زاویه شلیک و فاصله تیرانداز، پیدا می‌کنند. اطلاعات پزشکان و کارآگاهان، که بر پایه نمودهای پیدا است، «چگونگی» شلیک را توضیح می‌دهند.

اما پرسش دیگری هم هست. پرسشی که پاسخ آن، از چارچوب اطلاعات پزشکان و کارآگاهان خارج است.

۳۳- اگر بالفرض فلسفه‌یی را هم قبول داشته باشند و ضرورت تبیین و تفسیر کردن را.

۳۴- کتاب «فلسفه و منطق»- صفحه ۳

گلوله چرا شلیک شد؟ آیا این گلوله تصادفی شلیک شد؟ یا انگشتی که ماشه را چکاند، با آگاهی و هدفدار شلیک کرد؟

در دیدگاه پوزیتیویسم، نمی‌توان بر پایهٔ اطلاعات به دست آمده از کاوش پزشکان و کارآگاهان نتیجه گرفت که شلیک تصادفی یا هدفدار بوده است. چرا که در این دیدگاه، هرگونه استنتاج و نتیجه‌گیری، جایی ندارد. تنها باید آنچه را پذیرفت که قابل دیدن یا تجربه کردن باشد.

در دیدگاه پوزیتیویسم، نباید با نگاه به تابلوی تاریخ نتیجه گرفت که بر دفتر سرنوشت نظام‌های سرکوبگر و ضد‌مردمی، نابودی و سرنگونی نوشته شده است. می‌توان گفت مردم ایران با قیام خود در سال ۱۳۵۷، دیکتاتوری سلطنتی را سرنگون کردند، اما از همهٔ اینها، نمی‌توان نتیجه گرفت که سرنوشت محتوم تمامی دیکتاتورها، سرنگونیست..

مبادا بگویند

«إِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ»

برای این که اگر از این نتیجه‌گیریها بکنیم، دیگر مگر می‌توانیم نظام‌های استثماری را همچنان ادامه بدهیم؟ امکان ندارد. پس به هیچ روی نمی‌تواند و نباید عالی‌تر از مقدمات نتیجه بگیرد و چیزی به دست بدهد که در آن مقدمات نباشد، فقط هرچه در آن مقدمات و شواهد و قرائن هست.

در این صورت فلسفه خود علمی خواهد بود نظیر سایر علوم، یعنی یک چیز تجربی، حسی، چیزی که بتوان آن را دید و در تحقیقات خود اسلوب و روش آنها را به کار خواهد برد، و از این رو دیگر فلسفه نخواهد بود (نتیجه‌گیری خودش است) اگر در آن جمع‌بندی چیز جدیدی نباشد، این دیگر فلسفه نیست. پس درحقیقت پوزیتیویسم به فلسفه‌ی قائل نیست، که شما بخواهید تبیین کنید و به همین دلایل مفاهیم حق، باطل، زشت، خیر و شر و... بی‌مفهوم می‌شود، اصلاً کنار می‌رود، لاطالاتی می‌شود که یک مشت آدم‌های بی‌کار (از دید آنها) نشست‌اند و

روی آن بحث می‌کنند. برای این که منطق، منطق زور است، منطق سود است و... البته تحت فشار واقعیت، پوزیتیویسم ناب دیگر پیدا نمی‌شود؛ مجبور به عقب‌نشینی شده است، عقب‌نشینی گام‌به‌گام. الان مثلاً مکتب وین^{۳۵} را داریم، پوزیتیویستهای منطقی و پوزیتیویستهای جدید را داریم که فعلاً از بحثمان خارج است. پوزیتیویستهای نوین، کل فرهنگ امروز جهان غرب و سرمایه‌داری را، در شاخه‌ها و علوم مختلف و به‌خصوص علوم اجتماعی اداره می‌کنند، کالجها و دانشگاهها و چیزهایی که این فرهنگ در آنها حاکم است و این فرهنگ را ترویج می‌کنند.

در همین جا باید نگاهی هم به نظام فلسفی پراگماتیستی، یعنی نظام مصلحت‌گرایانه بکنیم.

آنها خودشان را از این چیزها هم راحت کرده‌اند. رگه‌های این دوری از استدلال منطقی، جمع‌بندی، برهان عقلی و جستجوی فلسفه امور و اشیا را کنار گذاشته‌اند. تکیه آنها بیشتر روی جنبه‌های عملی و تجربی است. خلاصه مکتبی است که به آن «پراگماتیسم» می‌گویند، یعنی این که مصلحت چه اقتضا بکند. برای پراگماتیست، این که در واقع خوب و بد چیست مطرح نیست، مهم این است که مصلحت چه چیز را اقتضا بکند. از نظر فلسفی می‌گویند «بودن یعنی مفیدبودن»؛ یعنی هم‌چنان که یکی می‌گوید، بودن یعنی مادی‌بودن، یعنی فقط ماده را قبول دارد. از نظر پراگماتیست، بودن یعنی مفیدبودن. به درد می‌خورد یا نه؟ منطق، منطق سود و زیان است. به اصطلاح فلسفه با این فشرده و جوهری که گفتم روی تمام قلمروها و زمینه‌های علمی و پژوهشی، بال گسترده است. آمار و ارقام و مؤسسات آماری و مدام منحنی کشیدن، گرافیک و نمودار و... کشیدن تا بخواهید، هست ولی جمع‌بندی، تفسیر، تبیین، از درون آنها خطوط آینده تاریخی را درآوردن، نه! هرگز! چون زیان دارد، چون با اساس سیستم متناقض است. قبلاً

۳۵- مکتب وین، متشکل از پوزیتیویستهای جدید که دارای تفکرات و دیدگاههای پوزیتیویستی نوین است. در کتاب دوم در این مورد، توضیح بیشتری داده خواهد شد.

اشاره کردیم که سودپرستی روی همه زمینه‌های پژوهشی و تحقیقات علمی بال گسترده است.^{۳۶} بگذارید چند سطر از کتاب زمینه جامعه‌شناسی را برایتان بخوانم: «نظام فلسفی مصلحت‌گرایی (pragmatism) آمریکایی که نتیجه زندگی کاسبانه است، در جامعه‌شناسی به شکل نوعی عین‌گرایی (objectivism) - فقط محسوسات را دیدن - ماشینی تظاهر می‌کند. بیشتر جامعه‌شناسان آمریکایی باور دارند که می‌توانند مستقیماً به وسیله حواس خود با "اعیان خارجی" (واقعیات محسوس خارج از ذهن) روبه‌رو شوند و بدون مداخله زمینه ذهنی خود (بدون تعقل و جمع‌بندی)، آنها را دریابند. از این‌رو روشها و فنونی برای مشاهده مستقیم و ثبت و ضبط مشاهدات خود ترتیب می‌دهند و از هرگونه تبیین یا تفسیر روی می‌گردانند.»^{۳۷}

ملاحظه می‌کنید علوم آماری چقدر در آمریکا پیشرفته است! تا آن‌جا که مربوط به آمار و این‌گونه مسائل است، کارشان بد نیست؛ ولی ایکاش به همین‌جا ختم نمی‌شد. این نمونه‌برداریها، مشاهدات، اخبار دقیق و موثق - با همه ید و بیضایش - آن وقت ارزشمند است که از آن بتوانند نتیجه‌ی بگیرند. از تفسیر و

۳۶- وقتی می‌گوییم یک چیزی بال گسترده، یعنی به اصطلاح جوهر و فشرده نظام است. مثلاً در اسلام ارزش برتر، جوهر جوهرها و آن چیزی که به‌خاطرش کار و فعالیت و زندگی، صورت می‌گیرد، خداست. به‌قول حضرت ابراهیم: «ان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین» فارغ از هر نوع سودپرستی، منفعت‌پرستی، فرقه‌گرایی و گروه‌گرایی. در چنین قضایایی آن چیزی که سرمنشأ نظام است، بقیه چیزها را خودبه‌خود تعیین می‌کند. در جامعه‌ی که هدف سود است، براساس سود می‌چرخد، وضع بقیه چیزها روشن است. کی بالاتر است؟ آن‌که پول زیادتر دارد یا سود زیادتری می‌برد. حتی در مناسبات و روابط مردمی و اجتماعی، نگاه کردن از موضع سود - به هر چیزی، به‌مثابه یک کالا است. «سلام و علیک» هم، پشتش یک حساب سودپرستانه‌ی خوابیده است. زن به‌مثابه یک کالا است، روابط گروهی چیزی برای معامله و کالا نیست. صداقت، صمیمیت، انفاق و اینها اصلاً مطرح نیست. این طرز تفکر، وضع بقیه شعبه‌های فعالیت را خودش مشخص می‌کند. وضع سیستم و نظامی که روی سود می‌چرخد، معلوم است. لابد هر کدام از ما می‌توانیم چشم‌بسته بگوییم که شهرها و روستاهایشان چگونه است (البته منظورم نظام کشورهای وابسته است). وضع رابطه زن و مرد و مناسبات خانوادگی چگونه است. اقتصاد مصرف، چگونه است. این‌جا منظور این است که بینیم این دیدگاه حتی روی پژوهشها و تحقیقات علمی آنها چه تأثیری می‌گذارد.

۳۷- زمینه جامعه‌شناسی، نوشته دکتر آریانپور - صفحه ۵۵

تبیین رویگردان هستند، یعنی روش حسی صرف. از این جاست که جامعه‌شناسی آمریکایی از درک واقعیات اجتماعی، علل ریشه‌ی‌ی حرکات، فلسفه تاریخ و امثال اینها گریزان است. در این جامعه‌شناسی این چیزها مطرح نیست. شاید برادران دانشجوی علوم اجتماعی نسبت به این مطالب دقیقتر مطالعه داشته باشند که در این جامعه‌شناسی اصلاً فلسفه تاریخ و این‌که تاریخ به چه سمتی است مطرح نیست. (البته منظورم جامعه‌شناسی غالب است، آن‌چه مسلط است).

«جامعه‌شناسی کمی (با تأکید روی کمیات و جزئیات) جنبه‌های کیفی زندگی اجتماعی را نادیده می‌گیرد و در دردشناسی اجتماعی بر جنبه ایستای شخصیت انسان تکیه می‌کند و جنبه پویای آن را خوار می‌شمارد، و در نتیجه، فرد تحول‌گرای تندرو (انقلابی) را "منحرف" یا "بیمار" می‌خواند».^{۳۸}

قبلاً هم گفتیم که با این نحوه برخوردها، فرد انقلابی مریض است، عقده‌دار یا بیمار است. چرا؟ برای این‌که اگر بیمار نبود که زندگی راحت را ول نمی‌کرد. برای این طرز تفکر که انسان را واقعاً حیوان‌منشانه تحلیل می‌کند، اصلاً عقیده، زندگانی ایدئولوژیک، مرام و جان سپردن به خاطر یک مرام، مطرح نیست. ببینید! چه دنیای پستی!

۳۸- کتاب «زمینه جامعه‌شناسی» - صفحه ۵۶

فصل چهارم: بطلان روشهای عقلانی و حسی محض

براساس مطالب گذشته می‌خواهیم چنین نتیجه بگیریم که هم روشهای «عقلانی محض» و هم روشهای «حسی محض»، باطل هستند. اینها موانع بزرگی در راه رشد آگاهیهای بشری و معرفت انسان نسبت به خودش، جامعه و جهان ایجاد کرده‌اند و باز هم ایجاد خواهند کرد. در این‌که هر کدام از اینها به‌طور یک‌بعدی و در یک بخش مفید یا درست بوده، بحثی نیست؛ بحث ما در مجموع است. در مجموع اگر گردن بگذاریم به این‌که «بیار تا ببینیم»، آیا این درست است؟ جاهایی هستند که آری، درست است، ولی در مجموع به ذهنیت‌کشانده می‌شویم، واقعیت را می‌بینیم، می‌گوییم نیست. در ذهن خودمان می‌گوئیم نیست، ولی در واقع هست.

انعکاس این دو شیوه برخورد در فلسفه و در بحثی که ما در پیش داریم - یعنی تبیین جهان که موضوع صحبتمان است - خود را در چیزهایی که تا حالا و به این ترتیب و شکل گفتیم - و چند نمونه‌اش را الان می‌گوییم - می‌تواند نشان بدهد. در این صورت باید وضعیتمان را از پیش روشن نمائیم تا از اینها احتراز کنیم. مثلاً یک عده از فلاسفه و متفکرین که در میان آنها فلاسفه کشورهای مسلمان هم بودند، کوشیدند تا از طریق بحثهای نظری و براهین عقلی، فقط در ذهن، جهان

را تفسیر و تبیین کنند و هدفدار نشان بدهند. خلاصه این که خدا را اثبات کنند، غایتی را اثبات کنند. محور اصلی کار اینها، یعنی آنجایی که روی آن ایستاده‌اند - همان طور که در یکی از مثالها نشان دادیم - بطلان تسلسل است. یعنی چون شما پذیرفته‌اید که دور و تسلسل باطل است (مانند همان مثال جنبنده و جنباننده که گفتم) روی این مسأله تکیه کرده و مبنای استدلال را آنجا می‌گذارند. فی‌المثل:

اول - همان مسأله محرک اول:

برخی از فلاسفه اسکولاستیک، برای اثبات وجود خدا، به استدلال «محرک اول» روی می‌آوردند. آنها استدلال می‌کردند: در جهان ما، برخی از پدیده‌ها و موجودات، دارای حرکت هستند؛ مثل چرخ‌های که می‌چرخد، یا یک گاری که مسافتی را طی می‌کند، یا آسیابی که به دور محور خود در گردش است. اما هر کدام از این حرکتها، نیروی خود را از یک محرک می‌گیرند. چرخنده‌ای که به چرخ نیرو می‌دهد تا بچرخد؛ آسیبی گاری را می‌کشد تا حرکت کرده، مسافتی را بپیماید؛ باد یا آبی که توربین آسیاب را چرخانده، تا بتواند به دور محور خود به گردش درآید. پس هر پدیده متحرک، نیاز به یک محرک دارد؛ هر جنبنده در پشت خود، جنباننده‌ای دارد.

بنابراین، همان چرخنده‌ای که چرخ را می‌چرخاند، خود نیز توسط محرکی دیگر، به گردش در می‌آید؛ آن محرک نیز توسط جنباننده‌ای دیگر، نیرو می‌گیرد. این دسته از فلاسفه در ادامه استدلال خود می‌گویند: اگر این روند را پی بگیریم، به یک نقطه آغازین می‌رسیم. به جایی که یک «محرک اول» هست که همه پدیده‌ها را حرکت می‌دهد، اما خود حرکت نمی‌کند.

پس یک محرک اول وجود دارد که همه را حرکت می‌دهد، ولی خودش حرکت نمی‌کند، که این خداست.^{۳۹}

دوم - استدلال مشهور «واجب، ممکن و ممتنع» را لایب شنیده‌اید، می‌گویند:

۳۹- درحالی که ما این چنین به هدفدار بودن جهان نمی‌رسیم. قبلاً هم گفتیم همین که حرکت درون جوش را مطرح کنیم، این استدلال پوچ خواهد شد.

تمام موجودات، کون و فساد می‌پذیرند، تغییر و فساد و اضمحلال پیدا می‌کنند. یکسری از اشیا و موجودات، مثلاً آدم می‌میرد، لباس پاره می‌شود، خانه خراب می‌شود و... اینها وجودشان «ممکن» است، یعنی می‌توانند باشند و هم‌چنین می‌توانند نباشند، وجودشان «واجب» نیست، یعنی که الزاماً باید باشند. همان‌طور که در مورد آدم گفتیم که می‌تواند هم نباشد، می‌تواند بمیرد، اینها «ممکن» هستند، «واجب» نیستند. آنهایی که می‌توانند باشند و هم‌چنین می‌توانند نباشند، «ممکن‌الوجود» هستند، اما آن چیزی که برخلاف ما شامل «می‌توانند نباشند» نمی‌شود، و نقص ما را ندارد «واجب» است. «ممکن» یعنی مثل من، هم می‌توانم باشم و هم می‌توانم نباشم. به این ترتیب متکی و پشت‌داده به «واجب» هستم، چون ما به این دنیا می‌آئیم و می‌رویم، پس آن که نمی‌رود، وجود ما به آن بسته است. یعنی ممکنات ایجاب می‌کنند که واجبی باشد، «واجب‌الوجود» که آن‌هم خداست.

پس، از «ممکن» به «واجب» رسیدیم، «واجبی» که در این عبارات به معنی خداست. این عیناً استدلال «سنت توماس» است، همان‌طوریکه گفتم بعداً در افکار اسلامی هم وارد شده یا به‌هرحال مورد استفاده قرار گرفته است.^{۴۰}

سوم - یک نوع دیگر برخورد: هر چیزی علتی دارد و هیچ پدیده‌ی هم نمی‌تواند خودش، علت خودش باشد (چون اگر خودش علت خودش باشد، به‌ناچار باید خودش مقدم بر خودش باشد).

برخی دیگر از فیلسوفان عقلگرا و ایده‌آلیست، با استدلال «علت و معلول»، تلاش می‌کنند وجودی به نام «خدا» را اثبات کنند.

در جهان، هر پدیده و موضوعی، علتی دارد. علت وجود شب و روز، چرخش زمین پیرامون محور خود است. پس شب و روز، معلول این چرخش است.

۴۰- چون فعلاً زیاد وارد این موضوع نشده‌ایم، باید توجه داشت که نفس استدلال غلط نیست، چون وجودهای نسبی به اعتبار مطلق می‌توانند وجود داشته باشند. کسی هم نمی‌خواهد اشکال بگیرد. فرض کنید ما که می‌آئیم و می‌رویم، به یک ذات مطلق - خلاصه خدا - نیاز داریم (اثباتش بماند). نفس استدلال در چارچوب عقلی ممکن است غلط نباشد، ولی می‌تواند ترک بردارد. یعنی می‌توان در آن‌ها و اگر وارد کرد.

علت وجود باران، بخار آبی ست که به صورت توده‌های فشردهٔ ابر درآمد، با سرد شدن به صورت مایع پدیدار شده، در نمود^{۴۱} باران فرو می‌ریزد. پس باران، معلول ابری فشرده است.

سنگی که به آسمان پرتاب می‌شود، پس از اینکه نیروی پرتاب را از دست داد، به سمت زمین کشیده می‌شود. پس حرکت سنگ به سمت زمین، معلول نیروی گرانش است.

حالا که هر معلولی علتی دارد و سلسله علتها هم که نمی‌تواند تا بی‌نهایت ادامه پیدا کند (چون تسلسل باطل است)، پس به‌جایی خواهیم رسید، به چیزی که «علت» همه معلولهای دیگر است. چیزهای دیگر، معلول آن هستند، ولی خودش معلول چیز دیگری نیست، و این خداست!^{۴۱}

چهارم - نوع دیگری از همین براهین، همان است که قبلاً هم گفتیم «هر چرخ، چرخاننده‌ای دارد»، هر شیئی صناعی و هر چیزی سازنده‌ی دارد، پس جهان نیز صناعی دارد، خدا! باز تأکید می‌کنم چه‌بسا جنبه‌هایی از این استدلالها (به ساده‌سازیهای کاری نداشته باشیم) حاوی مطالبی باشد که ما نمی‌خواهیم فعلاً رویش بحث کنیم، ولی مسأله این است که آیا به این ترتیب که وارد بحث می‌شویم، می‌تواند محل هیچ‌گونه شک و ایرادی نباشد؟ به‌اصطلاح عامیانه «مو، لای درزش نرود؟» نه! طرف همیشه می‌تواند در مقابل چنین استدلالی بگوید «قیاس تو غلط است، مثالی که می‌زنی غلط است، شما به‌دلیل تنگ نظری و الگوسازیتان این کار را کردید، بدجوری تعمیم می‌دهید که هر چیز صناعی دارد، پس خدا الزامی است»، یا هزار و یک دلیل دیگر: «شما به این دلیل می‌گویید این بلندگو، این ساعت یا این قلم صناعی دارد، که اینها

۴۱- جوهر همه این استدلالها، مثل استدلال قبلی این است که این «ممکن» متکی به آن «ممکن» است. من فرزند پدر و مادرم هستم که آنها خودشان ممکن هستند و فرزند پدر و مادرشان هستند و اگر همین‌طور ادامه دهیم، بالاخره در یک جایی به‌اصطلاح باید بایستیم، یعنی در یک «واجب» در کل جهان. این‌جا هم همین‌طور است.

ساخته شده هستند، جهان برهوت و دشت و دریا را که کسی نساخته، اینها مصنوع نیستند، طبیعی‌اند»، جای بحث است.

بنابراین آیا بهتر نیست که از خیر این شکل وارد شدن‌ها بگذریم؟ (با فرض بر این که خیری هم داشته باشد) و نیاییم بنایمان را روی استدلالهای عقلانی صرف بگذاریم؟ برای این که دیدیم همه اینها یک‌بعدی می‌بینند، ولو یک‌بعد را درست ببینند - در تجربه یا استدلالهای ناب - ولی به‌هر حال در مجموع که نگاه کنیم چه آن حسی ناب، و چه آن عقلی ناب از ایده‌آلیسم سر درآورده‌اند، از پندارگرایی و توهم. و اساس آن چیزی را هم که می‌خواهند ثابت کنند - حال خدا یا ناخدا، فرق نمی‌کند - به‌هر حال ذهنی خواهد بود.

مثل استدلال «عقل کل» که گفتیم، یا استدلالهای «برکلی» (اسقف انگلیسی قرن ۱۷ و ۱۸)، برکلی از این‌جا شروع می‌کرد که هرچه هست خواب و خیال است. اصلاً ما تصور می‌پوشیم و تصور هم می‌خوریم! ولی بعضی تصورات هستند که خودمان آنها را اراده نکردیم. به‌طور مثال وقتی من دست می‌کنم توی جیبم و قلمم را درمی‌آورم، اراده کرده‌ام که قلم تصور و ظاهر شود. ولی وقتی صبح بلند می‌شویم و چشممان را باز می‌کنیم و خورشید را می‌بینیم، این اراده ما نیست. و از این به بعد (به پیچ‌وخم‌هایش کار نداریم) به این‌جا می‌رسد که این تصورات غیرارادی را چه کسی جلوی ما آورد، و نشانمان داد؟ «خدا»! ببینید، اول بنیاد واقعیات و جهان عینی ملموس را می‌زند، بعد از داخلش خدا را درمی‌آورد! این خدا به درد خودش می‌خورد! خدای ذهنی، تصویری و...

این یکسری استدلالها بود که گفته شد: ما این نحوه بنیادریزی و پی‌ریزی از شیوه‌های عقلی صرف را رد می‌کنیم. از آن طرف هم به همین صورت. تفکرات پوزیتیویستی که صحبتش را کردیم، علم‌زدگی محض. آنها که می‌گویند علم ثابت کرده که خدا نیست، توجه ندارند که همان‌طور که گفتیم «خدا» و «ناخدا» هیچ‌کدام موضوع علم نیستند. و گفتیم که داریم جدا می‌کنیم حساب خودمان

را از تمایلات و تفکرات غلطی که ممکن است ما را از مسیر درست خارج کنند. همان طوری که آن استدلال چرخ و چرخاننده و جنبنده و جنباننده را گفتیم، در این طرف هم نظیرش هست، که تا چیزی را نبینند، آن چیز برای آنها وجود ندارد، یعنی ادعاهایی از این قبیل که «علم به همه مسائل پاسخ خواهد داد». در جواب باید گفت که شما نمی‌دانید علم چیست، نه! علم به همه مسائل پاسخ نخواهد داد، علم به آن مسائلی که موضوع تجربه، دیدن، لمس کردن و تحقیق در آزمایشگاه هستند، جواب خواهد داد. بعضی از مکاتب به‌رغم موضعی که علیه پوزیتیویسم می‌گیرند - آن چنان که خواهیم دید - متأسفانه باز خودشان در جایی به دامان پوزیتیویسم درمی‌غلتنند.

پوزیتیویسم در حال حاضر به‌عنوان یک گرایش و یک فلسفه ایده‌آلیستی معرفی شده است، بعداً ماتریالیست‌هایی را خواهیم دید که در نقطه‌یی با پوزیتیویست‌ها هم‌صدا و هم‌زبان می‌شوند.

۱۲ آوریل ۱۹۶۱ - ۲۳ فروردین ۱۳۴۰ یوری گاگارین، فضانورد اتحاد جماهیر شوروی، وارد فضا شد. این، نخستین بار بود که انسان، از دیوار جو زمین عبور کرده، فضای بیکران را تجربه کرد. رهبر وقت شوروی، نیکیتا خروشچف، طی نطقی که از رادیو پخش شد، گفت: «فضانوردان ما به فضا رفتند و در آن جا هیچ اثری از خدا ندیدند...!»

(واقعاً چنین چیزی بود) مگر قرار بود به فضا که می‌روند، خدایی را در آن جا ببینند؟! این را که هزاران سال پیش خدا حتی در جواب موسی گفت:

«لَنْ تَرَانِي»

«من دیده‌شدنی نیستم»...!

در همین جا لازم است به گرایش دیگری نیز اشاره کنیم: بعضی از روشنفکران مذهبی برای دفاع از نظریات خودشان که به اصطلاح برچسب علم هم پشتش باشد تمایل پیدا می‌کنند به این که از شیوه‌های حسی

و علمی و... استفاده کنند. استفاده از اینها خیلی خوب است، ولی هر قضیه را نباید در این جا محدود کرده و بخواهیم از روی پیشرفتهای صرفاً «علمی» به خدا برسیم، مثلاً شاید شنیده باشید با استفاده از تئوری نسبیت و محدودیت جهان، اثبات می‌کنند که جهان مخلوق است یا خلق شده است. یا با تئوری «انبساط گیتی»^{۴۲} نتیجه‌گیری می‌کنند که جهان محدود است و جهان مادی آن طور که ماتریالیستها می‌گویند نامحدود و ازلی نیست. مخلوق است و محدود.

این قبیل استدلالها هم همان طور که گفتیم ابعادی از واقعیت را دارد. باید رویش کار کرد، تحقیق کرد و جنبه‌های حق و حق طلبانه‌اش را تأیید کرد. در این صورت اگر چه می‌توانیم حرف‌هایمان را روی دوش علم سوار کنیم، ولی ما نباید بگوییم علم گفت خدا هست، یا علم نگفت که خدا هست. می‌توانیم بگوییم آن سمت را تأیید کرد، یا آن نتیجه‌گیری فلسفی را تأیید نکرد، بحث بر سر این است که اگر کسی آمد و در مورد تئوری نسبیت (کما این که خیلیها هم آمده‌اند) یا تئوری «انبساط گیتی»، اما و اگر و چون و چرا کرد، آن موقع چه؟ چرا روزه شک‌دار بگیریم؟ آیا راه‌های مستقیم‌تر و بی‌اعوجاج‌تری وجود ندارد که هیچ‌کس هم نتواند بگوید که فردا معلوم می‌شود این تئوری غلط و آن تئوری درست بوده، یا شما این را درست تفسیر نکردید و غلط تفسیر کردید؟

آکادمیسینها و اساتید ماتریالیست ابتدا تئوری نسبیت اینشتین را رد کردند، ولی بعد پذیرفتند. ولی نه با یک تفسیر و تبیینی مثل آن که ما می‌کنیم، بلکه، باز با یک تفسیر ماتریالیستی.

۴۲- در مورد آفرینش جهان فرضیات مختلفی هست. اگر بخواهیم به صورت هندسی - چون زبان ساده‌تری است بیان کنیم چنین می‌شود: بعضیها می‌گویند خلقت و آفرینش دو خط موازی است که همدیگر را قطع نمی‌کنند. نه ابتدا دارد و نه انتها، یعنی ازلی است. یعنی همین جهان مادی که می‌بینیم. تئوری انبساط گیتی که قرائن بیشتری دال بر تأیید و درست‌بودنش وجود دارد، می‌گوید که چنین نیست که مثل دو خط موازی باشد، بلکه دو خط متقاطع است. یعنی هر چه جلوتر برویم، گیتی با حالت قیف‌مانند، مدام گسترش پیدا می‌کند. و وقتی به عقب برگردیم این دو خط متقاطع همدیگر را قطع می‌کنند. برای مطالعه بیشتر به کتاب «ماده و انسان»، صفحات ۸۵ - ۹۰ - ۲۱۰ و هم‌چنین کتاب «از کهکشان تا انسان» صفحات ۵۰ - ۴۷ مراجعه کنید.

به‌هرحال صرف‌نظر از نحوه برخورد یک تئوری در جزء^{۴۲} باید دید آیا در مجموع، این روش و این برخورد درست است؟ ما را به‌جایی خواهد رساند؟ آن چیزی که در قدم اول در دست ما می‌گذارد، در قدمهای بعد صد برابرش را از ما نخواهد گرفت؟

در دوران سده‌های میانه اروپا، دیدگاه اسکولاستیسم بر اندیشه‌ها حاکم بود. دیدگاهی ایستا، که عقل‌گرایی محض، یکی از نمودهای بیرونی آن بود. اما با گام گذاشتن انسان در سده هفدهم میلادی و آغاز دوران رنسانس، دیدگاهی نوین پدیدار گشت. دیدگاهی که رودرروی عقل‌گرایی محض و اسکولاستیسم، ملاک را تجربه و علم قرار داد؛ پوزیتیویسم. در آن دوران، این دیدگاه جدید در برابر دیدگاه حاکم در سده‌های میانه، یعنی عقل‌گرایی و اسکولاستیسم، انقلابی بود. دانشمندان و فیلسوفان پوزیتیویست مانند بیکن، لامارک و دکارت، در برابر دیدگاه کهنه دوران، علم و تجربه‌گرایی را ملاک قرار دادند. چرا که در دوران قبل، اسکولاستیکها، برای پی بردن به اینکه اسب چند دندان دارد، ساعتها و روزها بحثهای عقل‌گرایانه می‌کردند، اما به خود اجازه نمی‌دادند بروند به طور مادی دندانهای اسب را بشمارند.

وقتی «بیکن» و «دکارت» و «لامارک» آمدند، صحبت تجربه و تجربه‌گرایی و سایر علوم جدید شروع شد. اما به‌قول «پلانگ» بعداً وقتی خواستند بگویند «فقط بیاور ببینیم تا قبول کنیم»، در قدمهای بعد علم و... را عقب انداختند و به آن ضربه زدند، ما می‌خواهیم این‌طوری نباشد. می‌خواهیم فقط یک بعد و یک قسمت از یک چیز درست را بگیریم، آن چیزی را بگیریم که همه‌جانبه و درست باشد، و نفعی که در قدم اول می‌دهد در قدم بعد یا در قدمهای بعدی ده برابرش را از دستمان نگیرد.

به‌عبارت دیگر ما نمی‌خواهیم توی سر آن قسمت‌های درست علم و تجربه یا

۴۲- که البته برخورد درست آن‌را در بعضی قسمت‌ها باید تأیید کرد، حق است و باید پذیرفت.

فلسفه بزنیم، بلکه ما می‌خواهیم هر کدام از اینها را درجا و محدوده خودشان بگذاریم. در جایی که واقعاً باید باشند و قرار بگیرند، تا راهگشای حقیقت باشند. تا برای ما خیری داشته باشند.

در همین رابطه اجازه بدهید از این روشهای مختلف که دیدیم، مختصری هم به روش قرآن اشاره کنیم، فقط به منظور اشاره.



فصل پنجم:

اشاره‌یی به روش قرآن در رابطه با شناخت و تبیین جهان

از آن‌جا که قرآن کتاب راهنمای عمل است - به قول خودش «هدی للمتقین»^{۴۴}، کتاب هدایت - و لا اقل تا آن‌جا که به بشر مربوط است، در جریان عمل نازل شده است؛ یک کتاب مدون نظری و تئوریک نیست، و نباید هم باشد. پس نباید انتظار داشته باشیم که مثلاً یک فصل راجع به شناخت، یک فصل راجع به منطق و... داشته باشد. به این ترتیب شیوه‌های برخورد قرآن را باید از خلال آیات، موضعگیریها و حرفهایش به دست آورد؛ هم‌چنان که شما طرز تلقی و برخوردهای یک سخنران را نسبت به مسائل روز، از خلال موضعگیریهایش به دست می‌آورید. بر این اساس:

اولاً - قرآن برخلاف «دکارت»^{۴۵}، «اسپینوزا»^{۴۶} و قیاسهای عقلانی محض آنها، و هم‌چنین برخلاف امثال «کانت»^{۴۷} که عقل انسان را دارای مفاهیم

۴۴- سوره بقره - آیات ۱ و ۲: الم،...

۴۵- رنه دکارت، فیلسوف فرانسوی قرن ۱۶ - مراجعه کنید به کتاب سیر حکمت در اروپا - جلد ۱ صفحه ۱۴۱ تا ۱۷۶

۴۶- باروخ اسپینوزا، فیلسوف هلندی قرن ۱۷ - همان‌جا - جلد ۲ صفحه ۳۰ تا ۶۹
۴۷- امانوئل کانت، فیلسوف آلمانی قرن ۱۸ - همان‌جا - جلد ۲ صفحات ۱۹۲ تا ۲۶۰

«اپریور»^{۴۸} یا «پیشداده» که از قبل در مغز انسان بوده است، می‌دانستند؛ قاطعانه حساب خودش را از این شیوه‌های غلط و یکجانبه جدا کرده و این یکجانبه‌نگری را صریحاً رد می‌کند. در قرآن، آیه ۷۸ سوره نحل، برخلاف آنها که مدعی بودند مفاهیمی از قبل در ذهن ما است که هنگام تولد با خودمان آورده ایم، آمده است:

«وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ»

«خدا شما را از شکم مادرانتان بیرون آورد درحالی که هیچ نمی‌دانستید (برخلاف ادعای آنها) و برای شما چشم و گوش و قلب^{۴۹} قرار داد (برای این که به این وسیله شناخت پیدا کنید)، شاید شکرگزار بشوید (آن مسیری را که باید، طی کنید)».

به این ترتیب تمام معلومات بشر از جهان خارج و از متن تجارب مستقیم و غیرمستقیمش کسب شده و هیچ کس موقع تولد، هیچ معلومات و مطلب بدیهی با خود نیاورده که براساس آن بتوان عقل را مطلقاً مجرد کرد.

نتیجه این حرف چیست؟ آن احتجاجاتی که در مورد «برمانیدس» و «زنون» دیدیم، آن بحث کلامی و جدلی صرف، باز هم بالصراحه و به‌طور قطع، از نظر قرآن محکوم است. چرا که فلسفه‌بافی کردن، بدون دلیل قاطع و غالب، و به‌قول قرآن «سلطان» یعنی برهان مسلط، سخن گفتن، نادرست و غلط است:

«الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ وَعِنْدَ الَّذِينَ آمَنُوا كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارًا»^{۵۰}

«کسانی که جدل می‌کنند در آیات خدا بدون این که دلیل مسلط، تعیین‌کننده و برنده‌یی داشته باشند، این، خصومت، کینه‌توزی و خشمی است که نزد خدا مهر می‌کند (بر روی واقعیات می‌بندد) قلب و شعور هر برتری‌جویی سلطه‌طلب را».

قبلاً صحبت کردیم که چنان فلسفه‌بافی‌هایی، از چه ریشه‌هایی سرمایه‌دارانه

۴۸- A prior

۴۹- در فرهنگ قرآن، قلب سمبل و مرکزی برای عواطف، جمع‌بندی و ادراکات است.

۵۰- سوره مؤمن، آیه ۳۵

یا سودپرستانه اجتماعی ناشی می‌شود. باز در همین سوره، آیه ۵۶ اشاره می‌کند:

«إِنَّ الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ إِنْ فِي صُدُورِهِمْ إِلَّا كِبْرٌ مَّا هُمْ بِبَالِغِيهِ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ»

«همانا کسانی که مجادله می‌کنند در آیات خدا بدون چنان دلایلی - سلطان، دلیل مسلط و رهبری کننده - به دلیل این است که در سینه‌هایشان جز کبر، نخوت و جز عدم تطابقشان با دنیای واقعی (پر بها دادن به آن چیزی که خودشان می‌گویند) نیست، و اینها آن را هم درک نمی‌کنند - «ما هم بی‌الغیه» - پس «فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ»، از این نحوه برخوردها به خدا پناه ببر (از این تمایلات خودت را پاک کن). به درستی که خدا شنوا و بیناست.»

بر این مبناست که قرآن در اثبات بسیاری از مسائل غیرمحسوس که از کادر شناخت علمی خارج است، مثلاً فرض کنید برای اثبات خدا، سراغ بحثهای کلامی و استدلالات عقلی و... - به خلاف روش فلاسفه‌یی که از آنها نام بردیم و دیدیم - نمی‌رود. و اگر هم به نام اسلام، این شکل برخوردها در جایی ارائه شده است، طبیعی است که تحت جاذبه و تاثیر فرهنگ «هلنی» بوده است. مثلاً نحوه استدلال قرآن در اثبات قیامت را می‌توان در نظر گرفت و مقایسه کرد با استدلالی که اگر اسکولاستیکها هم بخواهند فی‌المثل به دنیای بعد از مرگ برسند، چه حرفهایی می‌زنند! و چگونه استدلال می‌کنند. درحالی که متأسفانه شاهدیم که طی قرن‌ها، در کشورهای مسلمان چه کج‌فهمیها و تحریفاتی نسبت به اسلام صورت گرفته است.^{۵۱} درحالی که وقتی به خود قرآن مراجعه می‌کنیم، برخلاف بسیاری از فلاسفه که نقطه شروع کارشان از مفاهیم ذهنی است، می‌بینیم که نقطه شروع قرآن، اتفاقاً از خود دنیا و عالم واقع و عینی است. در استدلالها، در نامگذاری سوره‌ها و حتی در قسمها، قرآن به خورشید، ماه، انجیر، کوه و... قسم می‌خورد؛ واقعیات عینی!

این بحث را در جلسه آینده ادامه خواهیم داد.

۵۱-مراجعه کنید به مقدمه کتاب «پرتوی از قرآن» نوشته پدر طالقانی



سخنرانی سوم

بسم الله الرحمن الرحيم

سلام به همه خواهران و برادران

در جلسه گذشته، به دنبال سؤالاتی که درباره انسان، جامعه و هستی مطرح کردیم، به ضرورت شناخت و تبیین جهان رسیدیم. بعد از توضیحاتی درباره معنای تبیین، لزوم به کار بردن یک روش درست و احتراز از روشهای انحرافی و غلط بحث شد. سپس با تشخیص روشهای صرفاً عقلانی و تجربی، قرار شد مختصری در مورد روش برخورد قرآن صحبت کنیم.

دیدیم که قرآن در قدم اول، از همین واقعیات عینی و ملموس، با مدد حواس و از طریق تجربه، شروع می‌کند، که این یک کار «علمی» است؛ در قدم بعد به مدد منطق و از طریق تعقل و تدبر، به جمع‌بندی و تبیین می‌پردازد، که این یک کار «فلسفی» است. یعنی:

اولاً- برخلاف فلاسفه‌یی که به جهان واقعی، کم‌توجه یا بی‌توجه بودند، و فی‌المثل خدا را در ذهنیات محض خودشان جستجو می‌کردند، قرآن به عینیات - نه بحثهای کلامی و بازی با کلمات و مفاهیم - متکی بود. چنان‌که در آیه ۷۸

سوره «نحل» تصریح شده است؛ موقعی که ما به این جهان آمدیم، و زمانی که از مادر متولد شدیم، هیچ مفهوم پیشین، هیچ پیش داده و به اصطلاح «اپریور» با خود نیاوردیم:

«وَاللّٰهُ اَخْرَجَكُمْ مِّنْ بُطُوْنِ اُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُوْنَ شَيْئًا وَّجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ
وَالْاَبْصَارَ وَاَلْفَنِدَهٗ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُوْنَ»

آیات ۳۵ و ۵۶ سوره مؤمن را هم دیدیم که بسیار قابل توجه است و به صراحت، مجادلات کلامی و لغاظیه‌های بی بنیاد و اساس را محکوم می کند. در همین رابطه آیه ۳۶ از سوره بنی اسرائیل می گوید:

«وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ اِنَّ السَّمْعَ وَاَلْبَصَرَ وَاَلْفَوَادَ كُلُّ اُولٰٓئِكَ
كَانَ عَنْهُ مَسْئُوْلًا»

پیروی نکن طبیعتاً یک دستور صریح است - از چیزی که نسبت بدان علم و شناخت و آگاهی نداری، همانا گوش، چشم و دل - سمبلی از مرکز عواطف یا ادراکات - تماماً در نزد خدا مسئول هستند، یعنی از آنها باز پرسیده خواهد شد.

یعنی این ها وسایلی هستند برای پیدا کردن علم؛ که بدون علم، طبیعتاً پیروی هم در کار نخواهد بود (البته پیروی درست).

اصولاً مبنای استدلال قرآن از واقعیات عینی شروع می شود^{۵۲} و بر «سیر» یعنی «گشت و گذار و بررسی»، «رأی» و «نظر» یعنی «دیدن و مشاهده کردن» تأکید می شود. «رأی» و «نظر»، از ترجیح بندهای ثابت قرآن است. مثل:

«قُلْ سِيرُوا فِي الْاَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ بَدَا الْخَلْقَ...»

«در زمین بگردید و نظر کنید...»

«اَلَمْ يَرَوْا اِلَى الطَّيْرِ مُسَخَّرَاتٍ فِي جَوِّ السَّمَاءِ...»

«آیا به پرنده نگاه نمی کنید که...»

«اَفَلَا يَنْظُرُوْنَ اِلَى الْاِبْلِ كَيْفَ خُلِقَتْ...»

«آیا به شتر نمی نگرید که...»

۵۲- مثل قسمهای قرآن که به آفتاب، خورشید، ماه، انجیر، کوه و... است.

ملاحظه می‌کنید که این روش یعنی آغاز کردن از پدیده‌های عینی، ملموس و در دسترس؛ تفاوت بسیار زیادی با جستجوگریهای ذهنی ناب دارد.

ثانیاً - برخلاف حسیون صرف، پوزیتیویستها و امپریستها، آنهایی که خلاصه و جوهر حرفشان این بود که «بیاور ببینیم، تا باور کنیم»، آنهایی که باورهایشان فقط از طریق حواس، چشم و... تغذیه می‌شود؛ قرآن در حد مشهودات و محسوسات متوقف نمی‌ماند، بلکه با نیروی تعقل دست به تبیین می‌زند. یعنی بعد از مشاهده واقعیات، به ذکر، یادآوری، تفکر، تدبر، تعقل و تبیین فرامی‌خواند تا مفهوم، مضمون و جوهر قضایا و پدیده‌ها و به عبارتی، همان فلسفه حرکات و تحولات و واقعیات، روشن شده و انسان از این طریق راه پیدا کند. ترجیح‌بندهایی از این قبیل، در قرآن زیاد دیده می‌شود:

«إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ...»

«لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ...»

«فَلَوْلَا تَذَكَّرُونَ...»

.....

مشاهده می‌کنیم که مثال مورد بحث در آیه، رهنما و رهنمودی است برای گروهی که بیندیشند، گروهی که تعقل بورزند و تدبر کنند. برای روشن شدن بیشتر شیوه برخورد و روش استدلالی قرآن، به آیاتی از سوره نحل مراجعه می‌کنیم^{۵۳}:

«يُنَبِّئُكُمْ بِهِ الزَّيْتُونَ وَالزَّرْعُ وَالزَّيْتُونَ وَالنَّخِيلَ وَالْأَعْنَابَ وَمِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ»

«می‌رویانند برای شما گشت، زیتون، خرما، انگور و خلاصه تمام میوه‌ها (صحبت از رستنیها و میوه‌هاست). همانا در این، آیت یا نشانه‌یی است برای کسانی که فکر بکنند (این فکر چه چیز می‌تواند باشد؟)»

«وَسَخَّرَ لَكُمْ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ»

۵۳ - سوره نحل، آیات ۱۰ الی ۱۳

«و مسخر و مسلط کرد شما را، یا در اختیار شما قرار داد شب و روز، ماه و خورشید و ستارگانی را که فرمانبردارش هستند، همانا که در این (یعنی در سلطه آدمی بر پدیده‌ها) آیاتی است برای کسانی که خردوری کنند. (با خردوری و تعقل چه حاصل خواهد شد؟)»

«وَمَا ذَرَأَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُخْتَلِفًا أَلْوَانُهُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَذَّكَّرُونَ»
«و آن چه آفرید برای شما در زمین و از رنگهای مختلف، در این آیه‌یی است برای کسانی که متذکر شوند، یادآور شوند، فراموش نکنند و قضیه را جدی بگیرند.»

هم‌چنین در آیه ۵۳ سوره فصلت می‌فرماید:

«سُنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ»

«زود است - یا چنین خواهیم کرد - که بنمایانیم، بر ملا کنیم، آیتها، نشانه‌ها (نشانه آن چیزی است که از آن بتوان به غایتی و نتیجه‌یی در آفاق و در نفس خود راه برد) تا از مجموعه اینها برای آنها حق و حقیقت تبیین شود (حق یعنی چیز درست).»

یعنی با جمع‌بندی نشانه‌ها، آن غایتی که این نشانه‌ها به آن ختم می‌شوند را، برملا کردن و بیان کردن.

اصولاً کلمه «کتاب» که در قرآن زیاد به کار رفته است، یا کلمه بیان، وسیله تبیین و تمیز حق از باطل است و لا غیر. در همین رابطه، آیه ۶۴ سوره «نحل» را ملاحظه می‌کنیم:

«وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ إِلَّا لِتُبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي اخْتَلَفُوا فِيهِ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ»

«و نفرستادیم بر تو کتاب را مگر برای تبیین و روشن شدن آنها، تا این که برای آنها تبیین شود؛ چیزهایی که در آن اختلاف داشتند و این وسیله‌یی است برای هدایت و رحمت برای آنها‌یی که می‌گروند.»

ملاحظه می‌کنید که گرایش یا گروندگی یا ایمانی که در قرآن ذکر شده است، براساس ذهنیات نیست و کتاب برای روشن شدن مسائلی آمده است که در مورد

آن اختلاف است.^{۵۴}

از این نمونه‌ها و بسیاری نمونه‌های دیگر، نتیجه می‌گیریم که قرآن دقیقاً «ضدپوزیتیویسم» هم می‌باشد؛ یعنی ضد این منطق، که «تا نبینم، باور نمی‌کنم». آیات ۹۰ تا ۹۴ سوره بنی‌اسرائیل، درباره افرادی است که با چنین شیوه برخوردی، می‌خواهند به خدا برسند:

«وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا»

«و گفتند که هرگز به حرفهای تو - به نتیجه‌گیریهای تو - نخواهیم گروید، مگر این‌که بشکافی برایمان چشمه‌یی از زمین (مثلاً در این ریگزار)، تا باور کنیم که راست می‌گویی»^{۵۵}

«أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِّنْ نَّخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرِ الْأَنْهَارَ خِلالَهَا تَفْجِيرًا»

«یا این‌که باغهای بلندبالایی از انگور، خرما و امثالهم داشته باشد که جویهایی از میان آن جاری گردد. (این کارها را بکن و به ما نشان بده تا قبول کنیم که درست می‌گویی)».

«أَوْ تُسْقِطِ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمَتِ عَلَيْنَا كِسْفًا أَوْ تَأْتِي بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا»

«یا این‌که آسمان یا قسمتهایی از آن را پائین بینداز، روی سر ما پائین بیاورد. (و خلاصه)، خود خدا و فرشته‌ها را بیاورد تا ببینیم و لمس کنیم!»

«أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِّنْ زُخْرَفٍ أَوْ تَرْقَى فِي السَّمَاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّى تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَّقْرُؤُهُ»

«به حرفهایت ایمان نمی‌آوریم، مگر این‌که خانه‌یی زرین برایمان بیاوری؛ یا خودت به آسمان بروی و پرواز کنی. تازه اگر آن بالا هم بروی، باور نمی‌کنیم مگر این‌که خدا به خط خودش بنویسد! ...»

قرآن به تمام این نحوه برخوردها چنین جواب می‌دهد:

۵۴- معمولاً در مورد مسائل علمی موثق اختلافی نیست، اگر فراموش نکرده باشید، در ابتدای بحثمان

دیدیم که اختلاف بیشتر روی چیست؛ این‌که حق و باطل، درست و غلط و... چیست؟

۵۵- مثلاً اگر پیامبری آمده و گفته است به این دلیل که جباران و خودکامگان ناحق هستند، باید علیه آنها جنگید؛ این چنین جوابش را می‌داده‌اند.

«قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا»

«بگو! منزه است خدای من (آن خدایی که به این ترتیب در این نظر تنگ شما جای می‌گیرد، آن که «خدا» نیست، خدایی که بیاورند یا دستخطش را ببینند) آیا از من جز این انتظار دارید که بشری مثل شما هستم؟»

نحوه برخورد پوزیتیویستی که می‌گوید «بیاور تا ببینم» را مشاهده می‌کنید؛ سرانجام این نحوه برخورد پوزیتیویستی، البته به این جا می‌کشد که: «خدا خودش کارها را درست کند». نظیرش را در قرآن هم می‌بینیم. وقتی که در وادی مقدس، موسی قومش را به مبارزه و قتال فرامی‌خواند و دعوت به نبرد می‌کند؛ و به آنها می‌گوید بیایید با دیکتاتورها، طاغوتها، جبارها و خودکامگان بجنگیم، به او جواب می‌دهند^{۵۶}:

«قَالُوا يَا مُوسَى إِنَّ فِيهَا قَوْمًا جَبَّارِينَ وَإِنَّا لَن نَدْخُلُهَا حَتَّىٰ يَخْرُجُوا مِنْهَا فَإِن يَخْرُجُوا مِنْهَا فَإِنَّا دَاخِلُونَ»

«در این دژ، قلعه یا شهر، گروهی که باید با آنها بجنگیم، افرادی خودکامه، جبار و قدرتمند هستند؛ ما وارد نمی‌شویم تا این که خودشان خارج بشوند»

این تلقی غلطی است که گویا تکامل تاریخ باید خودبه‌خود انجام شود. در یکی دو آیه بعد هم می‌گوید: «تا وقتی آنها داخل هستند، ما با آنها نخواهیم جنگید!» انتظار دارند که ستم‌پیشه‌ها خودبه‌خود نفی شوند. بالاخره پس از یک بحث مفصل به موسی چنین جواب می‌دهند:

«فَاذْهَبْ أَنتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ»^{۵۷}

«تو و خدایت بروید و بجنگید، ما این جا نشسته‌ایم»

ملاحظه می‌کنیم در این روش، به جای مجاهدت و جهاد، قعود و نشستن به‌دست می‌آید. محصولش، دیگر «مجاهدین» نیستند، بلکه «قاعدین» هستند. چرا؟ برای این که طبیعتاً اگر به این روش به هستی نظر شود، دیگر جایی برای

۵۶- سوره مائده، آیه ۲۲

۵۷- سوره مائده، آیه ۲۴

مسئولیت، وظیفه و تکلیف انسان باقی نمی‌ماند. در آن هستی که آن قدر بی‌حساب و کتاب باشد؛ و باور فقط منوط به دیدن باشد - چنان که بعداً بیشتر صحبت خواهیم کرد - اصلاً جایی برای مسئول تلقی کردن انسان، باقی نخواهد بود؛ و بالطبع حرکت تاریخ هم خودبه‌خودی تفسیر خواهد شد. این جاست که ستمگران خودبه‌خود باید بروند تا ما جایشان بنشینیم، صحبتی از این نیست که آنها را باید پائین بکشیم.

به این خاطر است که قرآن به این شکل نظر کردن، و به این شکل «بیاور تا بینم» را نشانه این که ما به چشم و گوش بها می‌دهیم یا فی الواقع آدمهای عینی‌گرایی هستیم، تلقی نمی‌کند. چون این شکلها مقدمه نتیجه‌گیریهایی هستند که نایستی در مقدمه‌اش متوقف ماند.

به‌عنوان مثال سوره حج آیه ۴۵ و ۴۶ یک جمع‌بندی تاریخی ارائه می‌دهد، که چگونه همه نیروهای ارتجاعی و ضدخلقی، نفی می‌شوند؛ آنها که برخلاف تکامل حرکت می‌کنند، نابود می‌شوند و هیچ چاره‌ی جز نابودی برای آنها نیست؛ و صحبت را این‌طور شروع می‌کند:

«فَكَأَيُّ مَن قَرَّبَهُ أَهْلَكْنَاهَا وَهِيَ ظَالِمَةٌ لِّهَا فَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا وَيَبُرُّ
مُعْطَلَةٌ وَقَصْرٌ مَّشِيدٌ»

«چه بسا کشورها، دولتها و طبقاتی را، این‌چنین نابود کردیم چرا که ستمگر بودند، و آنها را از تختهای خودشان و چاههای معطل و کاخهای افراشته‌شان به زیر کشیده شده و واژگون شدند».

«أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونُوا لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ
يَسْمَعُونَ بِهَا»

«آیا نمی‌گردند در زمین؟ (تا به این نتیجه برسند که سنت تکامل، نابودی ظلم و ستم است)، تا به این ترتیب قلبی باشند که با آن فکر کنند، و با گوشهایی که با آن ندای تاریخ را بشنوند».

البته قلب در فرهنگ قرآن، سمبلی است از مرکز عقل:

«فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارَ وَلَكِن تَعْمَى الْقُلُوبَ الَّتِي فِي الصُّدُورِ»

«در حقیقت چشمها کور نیست، لیکن دل‌هایی که در سینه‌هاست کور است»

«واقعیت این است که چشمهای اینها کور نیست. چشمهایشان خوب می‌بیند، ولی دیگر خصیصه بینایی انسانی را ندارد. بینایی انسانی، در ورای آن بینایی که حیوانات هم دارند، به یک منطق، به یک جمع‌بندی و قواعدی می‌رسد، ولی اینها نمی‌رسند. لیکن قدرت تعقل ندارند، چشم بصیرتشان کور است.»

ملاحظه می‌کنیم که روش قرآن دقیقاً ضدپوزیتیویسم هم هست، به همین دلیل است که حضرت علی(ع) هم در خطبه ۸۷ نهج‌البلاغه می‌گوید:

«وَمَا كُلُّ ذِي قَلْبٍ بَلِيْبٍ وَلَا كُلُّ ذِي سَمْعٍ سَمِيْعٍ وَلَا كُلُّ نَاطِرٍ بَصِيْرٍ»

«و این‌گونه نیست که هر صاحب قلبی - صاحب خردی - خردور و فهیم است و هر که گوش دارد، می‌شنود. و فکر نکند هر کس چشم دارد، می‌بیند.»

نه! شنوایی یا بینایی - احساسها - در انسان باید به ویژگی انسان، یعنی خردوری و آگاهی منجر شود؛ والا یکپایه و ناقص است.

بنابراین روشهای حسی صرف «بیاور تا بینم» و همین‌طور روشهای عقلانی صرف، بدون تکیه به بنیادهای عینی، در روش قرآن محکوم است. یکی مثل سر بدون بدن، و دیگری بدن بدون سر است.

به همین دلیل از آن‌جا که ما هم در بحثمان می‌خواهیم دچار یکجانبه‌نگری نشویم، یعنی اساس کارمان را بر واقعیات و عینیات قابل مشاهده و تجربه می‌گذاریم و آن‌گاه به جمع‌بندی و تبیین آن خواهیم پرداخت.^{۵۸}

۵۸- نکته‌بی که باید بدان اشاره کرد این است که در این قسمت و قسمتهای بعدی ما از قرآن استفاده کرده و می‌کنیم و این با بررسی بی‌طرفانه، علی‌الظاهر متناقض است. در این رابطه باید تذکر داده شود که استفاده ما از قرآن در این قسمتها - قبل از این که وارد تبیین توحیدی در انتهای بحثمان شویم، صرفاً از جنبه آشنایی و تذکر است و جنبه استدلالی ندارد.

- ترتیب بحث ما

بحث ما شامل دو قسمت خواهد بود؛ یک قسمت علمی، و یک قسمت فلسفی خواهیم داشت.

در قسمت اول با مدد علم و تجربه و علوم موثق زمان^{۵۹}، جهان را خواهیم شناخت، کلی‌ترین قواعد و ترکیباتش را استخراج خواهیم کرد. درست مثل همان کارخانه‌یی که گفتیم، می‌خواهیم سمت کلی حرکتش را پیدا کنیم، این که تمام چرخ‌دنده‌ها در چه مسیری می‌چرخند. این قسمت را ما تحت عنوان «قواعد تکامل» مطالعه خواهیم کرد.

در این قسمت از کتب علمی که در مورد جریان تکامل و مراحل مختلف آن نگاشته شده است، استفاده خواهیم کرد^{۶۰}. کتابهایی که در دوره تعلیماتی سازمان

۵۹- البته در بررسی تاریخچه تکامل، در مقاطعی الزاماً به تشریحاتی که از نظر علمی هنوز فرضیه هستند تکیه و استناد می‌کنیم، ولی به دلیل آن که کل روالی که به آن استناد می‌کنیم از پشتوانه علمی کافی برخوردار است، این مسأله اشکالی پیش نخواهد آورد.

۶۰- در برنامه آموزشی سازمان، روی کتابهای اصلی به‌خصوص تأکید و دقت بیشتری است و عمدتاً این کتابها همراه با سؤال و جواب و تحلیل نقاط قوت و نقاط ضعفشان خوانده می‌شود. البته اولاً- ما در این کتابها هر نقطه نظر علمی را تعقیب می‌کنیم، نقطه نظرات علمی اثبات شده را و ثانیاً استفاده از این کتابها دقیقاً نقطه قوت بحث ماست. برای این که می‌فهمیم که آنها هم چه می‌گویند. این نقطه قوت است که ما گوشه‌های شنوایی در مقابل عقاید و نظریات مختلف داشته باشیم؛ چراکه به استحکام نقطه نظرات خودمان کمک خواهد کرد.

هم مورد استفاده قرار می‌گرفت، دو کتاب اصلی هستند. یکی کتاب «از کهکشان تا انسان» نوشته «جان ففر» و دیگری کتاب «حیات: طبیعت، منشأ و تکامل آن» نوشته پروفیسور «پارین» دانشمند روسی است. طبیعتاً از کتابهای علمی دیگری هم مثل «ماده و انسان» و... استفاده خواهیم کرد.

در قسمت دوم، از آن‌جا که ترتیبات، نظمها و کلی‌ترین قانونمندیهای جهان را پیدا کرده‌ایم، دست به یک کار فلسفی خواهیم زد، یعنی آنها را مورد «تبیین» قرار خواهیم داد. همان که در مثال قبلی، در مورد کسی که در این پشت مشغول قدم‌زدن بود، ابتدا ترتیبات قدم‌زدنش را پیدا می‌کردیم، این که دوره تناوبش چقدر است، چه ساعتی می‌آید، به چه چیزهایی توجه دارد، و به این طریق قواعد کارش را به دست می‌آوردیم، و سپس روی آن فکر می‌کردیم که اینها چه چیز را می‌رساند؟ هدف چیست؟ چرا فرد مورد بحث در این‌جا مشغول قدم‌زدن است؟ و...

براساس این مطالب، ما در قسمت اول بحثمان که قواعد تکامل است، می‌خواهیم محور اصلی حرکات عالم را پیدا کنیم (مثل همان کارخانه که گفتیم محور اصلی حرکاتش را پیدا کنیم). و در قسمت دوم بنشینیم به فکر کردن و تبیین کردن، که قضیه چیست؟

به‌اختصار در همین‌جا اشاره کنم که وقتی جهان را تبیین می‌کنیم، تبیینهای مختلف، پاسخهای مختلف به مسأله وجود، یک طیف هستند؛ طیفی خیلی وسیع، به وسعت تاریخ فلسفه. اما این طیف چنین نیست که بی‌حساب باشد، در دو طرف طیف دو پاسخ ممکن است (به پاسخهای وسط فعلاً کاری نداریم). یک طرف، در کار جهان حساب و کتابی نیست. مثل آن تیراندازی که می‌گفتیم تیر بی‌هدف شلیک شده است - بین خودمان قرار می‌گذاریم سمت راست طیف. در طرف دیگر - منتهی‌الیه سمت چپ طیف - این جواب خواهد بود که در کار جهان حساب و کتاب، قصد و غرض و مضمونی هست که در کتاب دوم به آن خواهیم پرداخت.

قبل از این که وارد کتاب اولمان یعنی قواعد تکامل بشویم اجازه می‌خواهیم،

یک تذکر کوتاه بدهم: در مقدمه بحث، برای تفهیم و تفاهم در مورد سیستم‌های ایدئولوژیکی، سری به اسلام و قرآن هم زدیم. من می‌خواستم یک تصویر بسیار کلی و البته ناقص بدهم تا ذهن شما هرچه بازتر و فعالتر بشود. اما این بحث اصلی ما، به‌خصوص در این نقطه، نبود. بحث اصلی ما از این به بعد شروع می‌شود (در نهایت بی‌طرفی تا جایی که بتوانیم). بنابراین هیچ لزومی نیست که شما قانع شده و پذیرفته باشید. در قسمت‌های بعدی هم اگر من اشاراتی به اسلام یا قرآن بکنم، می‌توانید این‌طور تلقی کنید که این خارج از مسیر اصلی بحث و از بابت تفهیم و تفاهم هرچه بیشتر است و من برای آشنایی بیشتر به آن اشاره خواهم کرد. صریح‌تر بگوییم، ما در این بحث تا وقتی از تبیین جهان عبور نکرده و به نتیجه نرسیده باشیم، اساس کارمان را روی این نخواهیم گذاشت، که بگوییم چون قرآن این‌چنین گفته، درست است. نه، ما می‌خواهیم با مسیر و متد بحث تبیین و ایدئولوژی آشنا بشویم.

نکته دیگر این بود که حسب‌المعمول به‌دلیل ناهمگن بودن نسبی سطوح خواهران و برادران، انتظار این است که من بیشتر توضیح بدهم، همان‌طور که عکس آن‌هم درست است. به‌هرحال مسلماً برای خیلی از شما توضیحات، زیادی و تکراری است. بایستی در این‌جا تقریباً به یک حد متوسط قناعت کرد.

اما قسمت اول که درباره آن صحبت خواهیم کرد، **کتاب اول - قواعد تکامل** است. یعنی خودمان را متعهد کردیم که بدون پیش‌داوری قبلی و به‌طور علمی دست به شناخت جهان بزنیم و ترتیبات و قواعد و نظم احتمالی را، اگر چنین نظمی وجود دارد، پیدا کنیم. در این قسمت، دو کتاب را بخوانید تا بحث و حرف‌هایمان مفهوم باشد. «از کهکشان تا انسان» تألیف جان ففر (آمریکایی) و «حیات: طبیعت، منشأ و تکامل آن» از پروفیسور اپارین (روسی). خواندن این دو کتاب در تفهیم و تفاهم بحث‌هایمان لازم و خیلی مؤثر است.



